

۸۱ در ۶

آستان قدس رضوی
کتابخانه ملی ملک - تهران
شماره ۳۷۴۵
تاریخ ثبت ۲۳ و روزنامه ۱۳۳۱

بازدید شد

۱۳۵۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

.. تَعَالَى خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ .. وَجَلَّ جَلَالُهُ ..

قادر خدائی و لطیف همتائی که کلمه از رزق و رواق معالق را و بر

نواظر بینندگان حجاب عالم غیب گردانید با بوالعجبان تقدیر از

نصیب **حجاب** ملکوت نمایند و **طبا** اغفر فرمود مکره را عرض عالم **همای**

مقامان **ب** و روز یکصدین ساعات بروی **طبا** را بعمیق غریب و با **ب**

عجیب کند و فضای این کلمه و باط را میدان **قصا** نا و **ساقا** ن **سری**

در روی می نازد و **بچوکان** را رادت کوی حوادث **میلان** زند **هم** **سری**

از مشاهده کیفیت حضرت ربوبیت راه **ب** هم **میلان** از **میلان** **میلان**

خاطر خسته هم او **هم** را در طلب **صالح** که عزت او **میلان** **میلان**

فصلش هر لحظه **میلان** از **میلان** **میلان** **میلان** **میلان** **میلان**



عین عدلش هر ساعت جوی بادیه نافرود برده که حکیم ما برید نظر
 کاه بندد را از حصیض خلت بر دوه عزت کینده که تعزیر نشاء
 از قهرش کاه بنده را از او حج حمت بحال تحت افکنده که و ندر
 نشاء کاه مالک آقایلیم در قبضه مکت بنده نهاده و دست نص
 او در حل و عقد عالمی مطلق گردانیده که توفی الملک من نشاء کاه
 از سر بر سلطت و سدد عزت و کبریا بر گرفته و دوم ماهه سرشته
 و حیران کرده که و نزع الملک من نشاء آینه سیزدهم و چهاردهم
 سوره یونس ع از سر این وضع و در این مدت خبر میدهد که و لحد
 اهلکنا آلقرن من قبلکم لما ظلموا و جاتهم و سلم بالبینات و ما
 کانوا یؤمنوا کذلک یخبر علی القوم المحجورین ثم جعلناکم خلائف فی الارض
 من بعدهم لنتظر کیف تعملون کلام بی عیب و کتاب بی ریب خمد
 و میگوید که ما بنیاد قرنها مرده را پیش از شما هلاک کردیم انگاه که
 ظلم کردند و طار سولان فرستادیم بایشان و ایمان نیاوردند و ما
 مجبها را زیادتر چنین دهم پس شما را بعد از آن قوم خلیفه رضین

کوراندیم تا به بنیم که ساجده عمل خواهد کرد و اعدا و صلوات
و اعداد و تحیات شار و روان خواهد بود که همه قواعد وین است
 و مؤکد معانی یقین انجمنی که همه بلندش این کلمه است را است
انکار زد و کف مالی و الدنیا و الدنیا ولی بصیرت تا بیش مراد شار
میرد ارخوان اکاسه انداخت که و الاخره خیر از اولی شمار
و ماهی الاجف مستحیله علیها کلاب همین اجتدایها ان تجدتها
کت سما لاهلها ان تجدتها ان تجدتها ان تجدتها ان تجدتها
نظایت بر اصحاب انصار واهل دین او که ایات حقر مفسرند
و ولایات صدق امدیر و سلم تسلما کثیرا و بعد خون کوبد
مطربان این اوراق و صبر این علاق امام عالم ناج الزمان سلطان
الان فاضل علاقه الزمان افضل الملة والله ین احد بن حامد
نوا و جعل الجنة فاوا ه هر کس که نک بلغة بر دش بر اعه کند
است و و میدان دشو ناخته و و جلس انصاب ب انجاز نار انجاب
و انجاز ناخته و تقلم شکین مد کند کا فوز خدا انکاسه بر ر ر ر

استغفار علم استمداد برافراشته که من صفت خداست لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
تجرب و تفریر که بقلم و کلام میکنند تصور فائده کرده است و خیال
منفعتی نسبت به که لا یتجاوز سواد عن منفعت و من در جمع این فضول و نظم
اصول چند فائده اندیشه کرده ام **اول** آنکه در ضمن این
حکایات و تلخیص روایات تحریص است بر نیل و اخلاق حمیده ^{از}
علم و حلم و سخاوت و بخلاعت **دویم** آنکه اهل خیر مراد و مطاع
این سواد ضنون عبرتست **سیم** آنکه شکر انقضاء دور محض
اقبال و سیم راحت در برادر این حکما و ابتداء این بنا حاصل **چهارم**
آنکه ذکر یاد شاهیکه از حسن نظر و شمول ذات و کمال عدالت
او که مان که در خرابی بسیار و در غمی فزاید و در زواله و زوال
سرهضبه محی و هدم و داشت و روز اند و لته نامورخ گذشتن
محض کفران نعمه باشد و بی خبری از نیک و بد بجا که تعدید **ششم**
و قد وجدت مکان القول داسقه فان وجدنا انا فائدا للقول
است که اندک سال آنا در هم محن و غم و تن سوخته اند این ساعته

دولت و نظر مکرمت ان پادشاه رخا و رخا و نیم نغم بر ایشان
 میوزد **شعر** ما ضیع الله فی بدو و لا حضر سرخینه انت بالا
 راعیها و امة کان قبح الجور یخطها و دهرنا صبح حسن العبد
 یرضیها **بجز** انکه چون خواستم بخدمت ملک دینار تسعد شوم
 و به تقبیل باطاشرف شرف خانکه قاعله ملک کان باشد که بخدمت
 دو کاه ملوک شوند تخته لایق و طرف موافق ندانم که کرب غایت
 و صفات و قریه وطن با کثرت عیال و تقابل احوال با زمینندانست بود
 پس برینست مبتنی بقم **شعر** لا خیل عندک عهدیها و لا مال
 فلم یعد لفظی ان لم یعد کمال و با خود گفتم که تخته اهل علم است
 و هدیه ارباب بنظم بنای هم خدمت در ایندوله و آه آن نیست که
 ایام همین ملکر آمار بجای سازند و قروح صوابه او را زود نامه
 کند تا صیت ایندوله بر تقاب ایام باقی و مرید و ذکر ان بر صفات
 او را قی روزگار غلط چه بقاء ذکر هر دو ماست حسن احوال و نه
 حیاتی ستانف **شعر** و اذا لقی عذرت به ایامه کفلا انما ^{است}

بیت جان دین تو دم شادی پشاس، و این نیک و بد تو
 کار و باری پشاست، کیم که همه ملک جهان ملک تو شد.
 ای هیچ ندیده کار و کار پشاست، و هیچ نخفته بد با حضرت
 معظم بهتر از دغای خیره و آنکه بتضرع و استیصال لطف ملک
 متعال خواهند ماسد و جلال و قاذه اقبال این ملکر باضا
 بقامد و دارد و با و تاد و ام شد و دانه تعاد و علی ذلک
 و من بناء این جمیع بر واجب بنا و لوازم دعا و ذکر و ردد و ایات
 عالیله و قرآن الله بها از خراسان بولایت کرمان و شرح قریح
 و انواع مواهب و نعم که حق تعالی بروی مازده گردانید نماید
 و تئیب این حضور ام طلع سخن از او اخرد و له آل سلجوق و دیار
 قور و سبب ضعف مملکت کرمان گردم اما و حاله این
 جمیع عامل دل از ولایت نشاط مصرفت و هلاک طبع از دنیا
 صرف روزگار قطوف و ملال خاطر و کلال ضمائر و پشانی
 دل غالب لاشه نفس سوخته بیابان اندیشه است و کبوتر طایر در

مخالب شاهین نواب دهنه دل در آیای حادثه شده است
 لاجرم غبار ایسا بر موی نشسته است و کافور تجارب بر
 دوا تب پاشیده اند لاجرم نسل سخن از صلب ممیعت قطع شده است
شعر قنعت علی کره و طاطات ناظری، علی رقیع
 من العین شرح، و الجلیح فی قوی و کست قوی ملک، بمسحه
 لم الجلیح لا شک باین تصور حالت و قوراله الخیر خراهم
 ساخت کند و آنچه او دهد من ارتضا نکم امید بفضلی
 و فرد و لت ملک چنانست که بعد از بنده محذور در اقامت نکند
 خجل نشود انتم نعم و این مجموع بر پنج قسم نهاده شد **قسم**
اول در ذکر اخرویه و له ال بلوق و آیام فترت ملک کرمان
قسم دوم و سیم در ورود آیات مضموره ملکه
 و گرفتن ملک و یافتن ظفرو شرح فضائل ذات بزرگوار
قسم سیم در تحریر بعضی بعد از شرح اخلاص ملوک و ذکر
 مالک کرمان و خطایص بلاد او و یاد کردن بعضی از تاریخ آن

ان قسم چهارم در آراء صاحب قوام الدین

و ذکر مختار ذات و شرح بزرگی خاندان و فائز اسلام

قسم پنجم در شرح احوال محترمان سطور

او در احوال اخوان نام این مجموع عقد علی الوقف الاعلیٰ نهاد

توقع است که اهل معرفه و ارباب درایت در این سوابق

رضایات امل فرمایند و دامن تجاوز و بغیرات قلم و هفتاب

او پویند و من سر علی احمد سره الله تعالیٰ الدنیا و الآخرة

و از قریب در تمام این عرض توفیق خواسته می یابد آنرا المنان

و المنقول به قسم اول در ذکر دولت الهی

و ایام قدرت ملک کرمان قرآن هفتم از قرآنها ی شریفه

که در برج جدی افتاد در انعقد پادشاه کرمان ملک طهرانی

بود پادشاه عادل و نصف لطیف و عیث دوست و اولاد

ساکن اطراف و مملکتی مستقیم کفاف و خزینه و افزون عیسی

و مملکتی با نظام و عدت و لشکری تمام کرمان بجهاد و در امن

مانع محرم بود و در غضب و نفقه مقابل ارم رعیت او مرارت کاس
 ستم بخشد و حرارت تب تکلیف نکشد حضرت او قبله
 افاضل جهان رسد او کعبه اما مثل عالم **شعر**
 محض الانام الی کمالک فاستعد من شراغینهم بعیب واحد
 دفع خشم زخم دایک عیب داشت آنکه بعشرت و صلاحی و محبت
 قیامت مولع بود و موجب آن عادت هم فراغ خاطر و سکون
 اطراف مالک و عدم منازع چه بخاد ^{چرا} روی ملکیت و
 بود ملک سلجوق و دوا اول عهد و مهم و کفای ^{شد} بدو
 از طرب دائم آن بادشاه دست بطر شدند و شکر نعمة امن ^{شد}
 گذارد ضرب الله مثلا قریة کان ناسا فیه مطمئنة یا ایها الذی
 رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذا نجاها الله لباس ^{الجمع}
 و الخوف بما کانوا یضعفون و ما در کتانی دیده بودیم که ^{بضعف}
 ملک خراسان بموت الملك الاصل و بضعف ملک کرمان ^{المر}
 بموت الملك الاصل و بضعف ملک کرمان ^{المعروف} بموت الملك

ببلایه یعنی که ملک خراسان بمرک پادشاه کز کردن ضعیف
 شود و سلطان ارسلان کز کردن بود و ملک کرمان
 بمرک پادشاه عشرت دوست ضعیف شود و ملک طبرستان
 بر این صفت بود و ندانم که اینمغنی از طریق کرامت گفته اند
 یا از احکام پنجم که هر سه رات افتاد و اصحاب احکام پنجم
 در حکم این قرآن هفتم که در برج جدی افتاد گفته اند که
 ملک کرمان ضعیف شود و انواع رنج و بلا بکسان و عیال
 انولایت رسد و خازنی زیادت شرح داده است و گفته
 که بر کرمان غالب شود آنکس که از حجه مشرف آید و در ماه
 اردیبهشت سه جمعه و غمائه کوفی نام هاید افتاد
 روز آینه دو ساعه از روز گذشته جهان تاریک شد
 و سارده سدامد و مرغان از هواد افتادند سال دیگر
 ثمان و حین غمائه روز هفدهم ماه فروردین ملک طبرستان
 در حریف بجوار حق پست و امارات سلامت پنهان شد

پهلوان مال میبندند و بجانب هم میگرختند و در آنجا نشاندند
 و شمرترین بر دیر اتابک محمود بن بود و از حیرت بوی میوشد
 و در ضبط و لایب و حفظ شمر صایا میفرمود و هر روز اضطراب
 جانب زیادت میشد و لشکر عذایر عذاب میدادند و بر کوش
 کفرانی میفکند و حقوق احسان ملک پهلوان را بعقوبت محض
 مقابل میکردند و ملک پهلوان و اتابک مؤید الدین از این معنی
 شکسته دل میشدند و از عجب آفتاب تفافات آن بود که روزانه
 در جامع حیرت جماعتی از شاه خلیجک جمع بودند یکی از ایشان
 ابوطالب بافتی بود که او را هلاک کردند و از جهة اضطراب
 رنج دل میگفتند و از جانب خضم هم ترسان میبودند مصحفی ظاهر بود
 رئیس ابوطالب گفت فانی بر دیت خضم ملک بر کبر هم چون مصحف
 این آیه آمد و حشر لیلمان جوذه من الحین بالانس رئیس ابوطالب گفت
 ای والله حواس و صدق و علما آن ظاهر پس چون ضعف شد
 حیرت تسایع شد غمزه بر دیر کردند و بر اهلافت و پهلوان پهلوان
 شد

توش و قحط و انواع اضطراب یکبار شد و باقی لشکر بر قاعد
 بیم بگریند چون خدا غلام و خشم از خدا خانه آید آیا قطب الدین محمد
 بر فتنه و حال مشاهده کرد که علیه در آنجا است بجی با جمله غلام
 خود و پدر بر پشت و راه هم گرفت ملک از سلطان مکان و سپه
 و فریه دار الملک بر شیر و خود و از جانب فارس آیا نابک ننگ
 اغراض قدم ملک تو دانشا مبالغه نمود و مراسم مد تقدیم کرد
شکری تمام در خدمت او بکرطان فرستاد و در آخر ماه چراغ
سنة ثمان و چنین و چنان مات خبر دیدن شکر فادر محمد و دیگر
محقق شد ملک بهر ما چون ضعف خویش و برادر بزرگ و
برادر هم مادر و پدر مشاهده کرد در دائرة دهت شمار شد
دای زدند که خواستون بزرگ مادر ایشان بجانب سیر جان شود
تا میان فرزندان خویش اصلاح کند و چون ایشان مستحق شوند
و مجموع برادر بزرگ و کو را دندان حکم کند شود او را نخواست شد
از سیر جان باز نمود که این شکر بر کمال و خشم پیکانه از اصلاح موافقه

اغیار مسلم شد مدت نه ماه تا ملک بخرامشاه از خراسان آمد
 و لشکر آورد شرح انقلاب و تغییر و تبدیل و اضطراب و ^{دو}سوی
 و اختلاف عساکر اقبالم بکرمطان و جزئیات احوال و ^{اشک}بجده
 که در این هفت سال افتاد در دوفتری بزرگ توان داد
 مثال باشد جمله آن در سواد و دیگر اثبات افند غرض از
 ذکر این قلمها آنکه مبدء فتنه و منشأ اضطراب کرمطان معکوس
 گردد و در این سال بکرمطان رواج راحت بمشام رعیت ^{نشد}
 و عواصف نواثب و زعازع حوادث ساکن نشد هر سال
 محاصره و قحطی که در آن خلق بیایر هلاک میشدند و در ^{کرم}کرم
 مردی ظریف بود او را سیف الجویس گفتند روزی گفت
 عهد ظاهر خوشه کندی کمی یاد برچی با خودی آورد **فضل**
 اکنون بعضی از اخلاق فرزندان ملک طغرلشاه یاد کنیم که ^{لغة}مطالعه
 ان از نواید خالی مانند ملک ارسلان پادشاه بود خوش بروی ^{چشم}
 و عدل و دست و کم از او اما لغت و ^{در کتاب}علاهی معروف بود و ^{چشم}چشم

دو کاراب مبداب از کار میبرد نه پای عقلش در رکاب تا
 میماند نه دست طبعش با عیان تا لک چون بدان کار مشغول ^{میشد}
 از همه جهان فراموشی داشت **شعر** اذ اعز مملک باللهو شغلا
 فاحکم علی ملکه بالی و الحرب **اما** تری الشمس فی المیزان ^{طیلة}
 لما عذاب رج نجم اللہ و لطرب **بیت** سر جو نبش برد بر بحر غزل
 ملک بیرون دهد بر یوز غزل **غزل** با شاه اگر مقیم شود
 خاطرش در غم غرقیم شود **شاهر** خواب خوش نباید خفت
 فتنه بیدار شد چو شاه بخت **و** با آنکه لشکر کرمان در بخت
 او مجید بودند و مجتمع و رعیت محب و عالی امور و ممالک منظم ^{میشد}
 و درستی حرکات کرد که ثمرات آن ندامت بود و خاتمه آن ^{مصل} محلا
 و گفته اند که پادشاه باید که چیزی از کسی نماند که عوض آن
 باز تواند داد و درستی بذل بسیار کردی و نیز مقبره نداشتی عطا
 امیر سپه سالاری بطریق دادی کوئی در حق او گفته بودند **نظم**
شعر که تو نخواست لشکر نیکه دادی بخندش نه مردی نه زنی **دای**

تو چنین ست ندایا جهان **پس** تو چو در زنی چو شیر
 و ملک بهر امشاه پادشاهی بود عاقل و عادل و جبر بر وی غالب
 اما در ابتدا ملک چون خفاء لشکر و غلور عیت در هوا برادر
 میدید قل بسیار فرمود و خلقی پی قیاس ریاست کرد و اینصفت
 موجب زیادت نفرت میشد و ازان غافل بود که آتش پاش
 نتوان نشانند و العلوب لبلال آسمان و جزا و سینه سینه معلما
 منسوخ است باین کلمه بن عقی و اصلح فاجره علی الله **بیت**
 بر تن از راه زنی بر تن خضم **لکن** از روی لطف کو من خضم
 ناصبوران چو خاک و چون بادند **ظفر** و بصر هر دو خواهند
 سوار در قلوب را بجا آئل فواضل و دام انعام صید توان کرد **شعر**
 یا من یقتل من اراد بسیفه **اصحبت** من فداک بالاحسان **نوبت**
 دوم چون دور ملک بوی رسید عیت از غلور غلور که بار **کرده**
 بودند و از نوات هوای برادرش برآمده و لشکر و بنو و جمعی **منظوم**
 و جمله ولایت کومان بر بر فرغان چند کاهی نیم آسایش میزدند **چون**

بلاهنود منقضی نبود اورا فرمان حق رسید و ملک تورانشاه
 در مدت حیات بدریادشاهی بود عاقل و زبیرک و فریاد
 رس اما صحبت اغیار و دستقل سفار مغیر طابع او شد و
 نوبت ملک بوی رسید **فره** بخيال آمدی که ننودی
 ناموده زد و دریه بودی **بروی** میبایست خواند خلک **ملک**
 شایع بود و اگر کرمان دمی مانده وطن چنان که کیاست **بد**
 خلل و اذالت علی سقل خواهد بود نه چنان افتاد بلکه هر روز
 نواهی معاند ملک و تباهی اعور دولت مضاعف **مید**
 و اتع الخرق علی الراقع **محقق** میکشت و سفک دماء و اهلا
 اعوان و انصار خویش از امرآ و غلامان بر حال خود تا بلند **حتی**
 که بعضی غلامان مجبوس بودند در مطبوعه و در حال **است**
 بیرون نمی آمدند آتش در ایشان زدند و بر این **خویش** بنق و بوبال
 بدست خود میکند تا ماه مهر **نه** مان و تیش که **حتم** فرغ از
 بیابان خراسان برآمد و در باغین لشکر او را شکست **ملک**

در وقت دولت و اب کار شد تا ضعف ملک بجهت رسیدگی کمتر
 خدمتکاری او را هلاک کرد **فصل** در قواعد
 و این مذهب و قوانین نامحسوس که در این دو حادثه مذکور
 قال الله تعالى ولا تغفلوا انفسكم الى حرم الله الا بالحق و جائی دیگر ملا
 فی الفصل و مصطفی گفت من سعی فی دم مسلم ولو بطن کلّه جائی
 القیمه مکتوباً بین عینیه ایمن من حرم الله یعنی هر کس که به نیم کلمه
 در خون مسلمانی می کند روز قیامت اید و میان دو بر و نشسته
 این بنده نو صیادت از رحمت خدای در این بدت بکرمان رسم
 تا دیب بچوب و جرس طالع در باقی نهادند و دولت قدر ابارت
 دم مقابل داشتند و یکمتری مجرای مسلمانی را هلاک میکردند و دم
 زمام امور بدت نا اهلان میدادند و یکم از بنی امیه پرسیدند که
 بهم ذهب الملك من بینکم فقال یارب القهوات و نوم الصنعات و
 الامور الی غیر الکفایات گفتند ملک از چنان اذن شما چه سبب شد
 شراب بنا خوردن و چاشنکاه خورن و بنا اهل و نمودن و عادت



از دست ملوک پیر و شد و بادستانان بکن و برکن افتاد و هر
 ترکی که قبائی فرجیافت عنتی انابکی و خیال او بسکی میکرد و هر که
 بقال بجه و قصاب بجه را و کید خویش کرده و بدیوان پادشاه
 ناسفاهت بروزیر میکرد و از آن رهن ملک و ضعف کار را
 میداد و در اینوقت وقی و حرمت از سوگند و عهد برخواست و
 و ایمان به قابلیت و فایا رشد و از ایده و او بعهد الله از اعا
 و لا تقصروا الایمان بعد توکیدها تغافل نمودند و مصطفی ص مصر
 سوگند دروغ شهرها و خانهها را خراب و خالی کند و چنانکه اطرا
 مالک از دست مید و عرصه و لایت تک ترمیکت دست بعد
 در رعیت درا نیک کرد ند و اینا از انقسم و تکالیف معذب شد
 و هر پادشاه که مغاس از کسیه رعیت باند مدت ملک او دید از
مصطفی ص میکوید تخلکم راع و تخلکم من عن غیبه عیب ایمان
خدا یت که پادشاه سپرده است هر مکروه که بابان سازند
قبیل خیانت باند و بزرگ آند که مرعیت پادشاه عیال بند

و عامل بر عیال و زیر دست خویش تم نکند قطعه گفت بیک روز کوفی
 لبشام کای نه ها همچو شیر خون آشام تا بآنیم خون ما تو خوری
 چون بهیریم مال ما تو بری سیم درویش و پوه او ردی حلقه
 فرج استرگ کوری ای باطل ز دیو برده سبق سایه باطلی
 نه سایه حق روستا برزی نوئی وات هر کجا مسجد کد کد
 با چنین ظلم در ولایت تو مه تو و معر پناه دراب تو ازت
سمیکه مال بدور کل زنی بر کوفت و بام اندود کو توئی بس
مکش نه مارک و پی و خدایت شرم دارا زوی نا چشم
من کدای بترس و نه از آتش خدای بترس اهل بصیرت
و از باب تجارب چون بخشم هدایت صنعت ملک و شیوع خلد
و تلکوز اشکال و تراجع احوال میدینند دانستند که نبض این ملک
ساقط است و بخم این دولت هابط و کل اهل کتاب هر کد ای
غایتی است و هر دولتی نه غایتی شعر والله و فوز و دول بمقتل ای
ایا ممن بمقتل الانفا تلك الامام ندو لها ین کناس ملک خدا

که قدیم است و همتی است که تغییر نپذیرد ملک دنیا و سعادت این^{ست}
 اگر چه مدت آن قتمادی و مهلت آن مفرخی شود عاقبت آن فنا
 و خامه آن زوال خواهد بود و هر که را سعادت قرین و توفیق ^{ساعت} قریب
 چون بر مرکب مرادی سوار شد زو و بمیدان احسان باز د^ر آید
 غنیمت شمرد چه اگر توقف نماید مرکب عاریتی باز طلبید هیچ کام
 و هیچ کام نیافته **مصراع** اند و گذشت و آنحضرت رفتند
 و هر یک نیک و بد عمل خویش را بخود بر دارند و از ایشان ذکر خوب
 و زشت ماند و السلام قسم اول بر اینقد اقتضای طاقت دانا
 موجب ملال نشود و الله تعالی یوفی ما یرضاه **قسم دوم**
 در ورود رایات ملک دنیا را بکرمان و وصف فضائل
 و شرح اخلاق حمیده و خصال پسندیده که در ذات بزرگواران
 پادشاه مرکبات و تحریض بر عدل و فضیله آن و ذکر خدای
 که تعلق بیایست دارد **فصل** جمله اصحاب احکام
 اتفاق نموندند که چون قرآن هفتم بگذرد و در قرآن هفتم بیایست

در برج میزان جمع میشوند و بحجاب قرآن در برج سنبله پدید آید و
 حکم کردند که این اجتماع سیارات در برج میزان موجب خرابی
 عالم است و اکثر عمارات بباد و زلزله و بخرید در این باب
 مبالغه کردند و حال کرمات از دیگر مواضع بدتر می نمود بحکم
 طالع کرمات میزان است من از این معنی کف میکردم و بفضل
 جهان که سابقه مغربی افتاده بود می نوشتم و از تحقیق آن می شناسید
 و برخی از کرمات در خراسان است و ارجال الدوله ابو الفتح گویند
 و در این علم انگشت نمای است و با من دوست سی ساله چند وقت
 در این باب نوی نوشتم و آنچه فضلای خراسان در این قرآن حکم
 کرده اند باز جستم و قتی ضعیفی که فرید نوی نوشته بود و باطل
 اندازی کرده بغیر تادم بان فضل خرم شدم و نسخه آن بدستان
 اطراف فرستادم پس جمال الدوله از علم خویش من نوشت که حکم
 کرده است و مزیت و حکما بدان تقلب احوال عالم و انقلاب بماند
 خواهند و دلیل بروی آنکه بعد از قرآن هفتم در کرمات نوی می کشند

سخن انفاضل نال ناطق و الهام صادق آمد و آنچه دیگر میجان
 گفتند که کرمان خراب تر شود بعکس آنرا چه این قرآن و احیاء
 سبب عمارت کرمان شد و ضعف آن ملک که بغایت رسیده بود
 بقوت هر چه تمامتر بدگشت و قحط و نسکی و انواع مشاق آریا
 رعیت برخواست و آن ملک بیمار را بقراط علیه شانس برآمد
 و انولایت مرده را میسج جان بخش برپایین نشاند لایحرم آن شهر که
 یار دوزخ را بروی نفضیده نهادند اما الی و بر پشت رحیم
 می نهند **فصل** چون الاحکام و نمایان هلاله در آمد
 و قریب هفت سال بود که خشم قراغز بکرمان رسیده بود و حمله
 کومارا و در دست گرفته و عمارت کرده و حدود معطل باب
 مانده و ملک کرمان باز شهر برپا شد و در آنجا پادشاه
 وقت با خند غلام و دیلم معذور و قحط و نسکی و اندازد طرق
 دنج رعیت بخدا کمال اهل تمیز استوار است و از نعمه نفیر میگردند
 و عند آسایش مکنز الفرج در خواب میدیدند و میدانند که خدا



از ضعف ملوک و حکم کفۀ اند که پادشاه که شکر و رعیت خورد
 به از پادشاه که شکر و رعیت او را خورد و نیز کفۀ اند که پادشاه
 باید تا اگر کسی باشد پیرامن او مردارند مرداری باشد پیرامن او ^{کس}
قطع ملکر شاه ظالم بود. به ز سلطان عاجز عادل
 داد کسی شاه عاجز داد. نتوانستند نازداد. دل شرحین سخن
 حق نباست. او نه شاه است نقش کویاست. دستها برداشتن
 حق نعم سر قهر فرج میخواشد و دیدهای انتظار کشاده تا خود از عالم
 غیب جدا آید امیر مجاهد کویز کویانی نعم الله بغفرانه از جمله اهل کوا
 عالمتر بود که بدیده بصیرت و نظر فراست دیده بود که استعداد
 استقلال ملوک کرمان که دارد و بارها با من کفۀ که این کاران
 پادشاه را نهاده اند که مقدمه شکر و هفت سال که مقام گرفتار
 و ابواب ساخته **شعر** و یعقب هذا الزین یل دافع و و آه
 هذا البیت روضی یانع **بیت** حو خواهد بود روز برف و باران
 دیدار ایشان از بامدادان حکم این استیضار سه نوبت فاصد خیز

بکرکان فرستاده رحمة الله که عجب را می‌جاست و فکری دور بین
 داشت در ماه رمضان سده احوال و مابین خبر کوبان رسید که غرض
 مسدود عباد الدین بر صوب کرمان مقصودات و دیات و بدین
 متوجه من باخود گفتم **شعر** الله اکبر لا ارجع الی الله الا بالحق
 القوس یا دی یا باری **پت** بر توب اندیشه سرآمد آخر خود
 تمنات برآمد آخر **امیر** محمد الدین رحمة الله که در این غیبت سال
 از پیش نقش و صورت این روز دیده بود پس روزیست **دوم** ماه
 سده احوال و مابین روز سه شنبه ملک به از بر از حدود کوبان
 فرمود و از آنجا بر آورد و خبیص عاشقیم و نظامی عرف **فصل**
 اول ستمه از ذکر بزرگی منصب و رفعت و جلال و شرف و غرض این یاد ساه
 ملک و قدم خاندان گفته آید و شرح خلال جلال او داده پس بدین
 استغفار افتد نب شریف و حب صیفا و در یاد ساهی و ذکر کنی
 انا بظواهر است و فرط قدرت و کمال بطن او در سری و **هنگام**
 داری از آسمان با هر یک بر او **کجا** بر و خلفا غریب یاد ساه **یاد**

بوی سرزانی داشت کویکه علی بن ابی طالب در وصف ولادت گفته است
 لا یصلح ان یلی امر الامة الا خضیف العنقه بلیل العزه بعد کفحه ^{شد}
 من غیر غیف این من غیر ضعیف جوان من غیر سرف لا یخس فی الله ^{الامه}
 لانه در حق این پادشاه گفته است ولقیط ابادی باین آیات اود
 خواسته شعر وقلوا المرکه لله دکم و جب الذراع بالحراب
 مضطلعاً لا صرنا ان رخا العیش باعدة ولا از اغص مکره
 بر خفا ما زال الحلب در العیش اشطو بکون مضطاع و اذ
 متبعاً حتی استمرت علی سریر مرینه مستحکم الرأی لافحاً و ارضاً
 اولاً و در متن مناسب اعضا قلام اجزاء اود خرویی بر خفا
 جمال الایام و انما پادشاهی از اسای بر رخ او واضح کواکب
 از اسان طلعت صلا لی و انتار الی اذ ربیع لطقس صلا
 شعر کاشمیر الا انها لا سکف والهدایا انها لا انک
 بیت محمد غلق و یوسف روی و صبی دست و صبی در شکله
 و خضر الهام و اصف دای و جم فرهان دوم تمامی تیرین و دهنه

و در اندیش که سوز فرات و ضیاء صیبر سطورا و هام از الواح
 صدور و اوراق قلوب مطالعه کند اگر بکند از نور هدایت
 او بر جان شیء کبود کوی نه مندر کلم یا هر آما خلقان خانه
 فرستد و اگر بکجو از کبر کیاست و با صفا و زنگ خورده
 بیامیزند همه جهان یکد و از نقد عقل شوند **شعر** المعنی نری
 دانی: اخرا لامر من **مرا** الغیب **پیت** در دل آسمان بدیده
 دیده رایش میر ستر قلندر: در شب شک شده بر آه یقین
 بین انقلیه اسیر شمع نظر: سیم حلی نامل و زانت را **کج**
 نملان از عواصف عوارض نقالی از جای نمیند و صفاء طبع
 که حق تبار از جنات حوادث روزگار و کله رفتند بر
شعر حدیث یوقه الحی مکانه: اخذ الوار من المیب کمال
 و چون بد که عفو و حلم انچه از کمال عفو و تحمل آن پادشاه ماهد
 افتاده است تحیر و اقتد و انچه در این معنی گفته اند و برین خلق در نف
 تحریص کرده اند ابیات آید اما انچه از انچه است عفو و غایت لطیف

او رفته ام و شاید که ذکر آن مآقیامت ناده دارند و در صورت
 کتب و متون دفاتر ثبت گردانند آن که چون آن پادشاه
 لشکر بناحت را و در آن جبهه استخلاص حصاری که در دست خشم
 حضرت یزد بود و چنانکه عادت این پادشاه است در غایب اقدام
 و سرعه اقدام بله حصار شد و در آن حصار جمعی کثیر از ترک و
 سرنهک و سوار و پیاده مردان روزگار و دلیوان کارزار
 بنفش خویش با تنی چند معدوم مضای با اهل حصار در دست
 و در آن سکر مجاهدت و عطش مغالبه چندان نزدیکند ^{بوار}
 حصار که از قلعه تیری بر روی مبارکش آمد و در آن دشمن
 بدست خویش تیر را از روی پرون کرد و بنیادخت و پیکان
 درخت چپ نزدیک چشم نمائند چون پادشاه بنفش خویش ^{دبان}
 ماند اقبال گفت نوبت نیست و در وقت گفت همین یکا غده است
 فرمای تا من نیابت ^{پادشاه} بدارم هر چه غارت خاک و طاعت از دست
 دمی در دیده اهل حصار را شاید شعر اقل نوالیه نواز ^{الکند}

و آنل سیغیه لاعدائیه الرغب **رغب** بر دل ایشان غالب آمد
 هم در آن حاله حصار نیلیم کردند و جمله سوار و پیاده بیرون آمدند
 من در آن حالت دو بختی گفتم و از کویات برادر فرستادم در آنغنی
 بهتر از این چیست توان گفت **عجایه** نیز یکدیگر داد و عدو را باسخ
 شاه **آمد** بنظاره درخ فروخ شاه **و اور** و کلید قلعه و پیش کشید
 شکرانه بوسه کرد بر رخ شاه **شمر** و الفتح من ربنا آملنا **شمر**
 بالبطر لا یتکار الا جاد **ظن** مردم چنان افتاد که با هلاک اهل حصا
 مثال دهد و یک شخص را زنده نگذارد الا والله که هر را سواخت و رخت
 نداد که یکجور بر تیر از سواری و پیاده ضایع شود و هر را در کف
 سلاقت مصحوب بدهد و خوش بخت یزد فرستاد **شمر** قتل العدا
 بالصفح غر هفوا لهم **والصفح** غرق العدا و صفح **بیت** عفو کان
 اصل دین داری **از برای** چه روز میداری **تو** طغری استی
 خدایت داد **اوز تو** عفو خواست ناری یار **من چنان** شنید
 که در آن حالت معلوم شد که آن تیر کدام سر هفتک انداخته است او را

و احوال کمان و سختی او پرسید پس فرمود برو تا چشم نورا
 ایستایی بنمانند زهی حلم و طاقه و زهی کرم و قوت دل و از این
 بچکایت استدلال بردیکو احوال میتوان کرد **عنه** **و باب** ایچمه
 کرمت با ازانرا **دی** دو که توفیق بهماندارانرا **از** دوستی
 مکره ازانرا **عفو** توفیق شد که کارانرا **فصل**
 اکنون یاد کنیم چند کلمات در فضیلت عفو و حلم از آیات
 اخبار و حکایات مابعد باشد براسد آمدن عادت و
 استئمار این خلق فضیلت عفو و شرف حلم زیادت از آنست
 که در این فضول شرح توان داد **قال الله تع** خدا لعنوا **امم**
و اعرض عن الجاهلین و **قال الله تع** و ان تعفوا **الزب** **للسفوی**
 و مصطفی **ص** میگوید روز قیامت که جمله خلق در یکجا جمع شوند
 نداید که هر که را بنزد حق دست است بر خیزد **بکس** نتواند خوا
 مکر کیسه از مجرم عفو کرده باشد **س** چونم گوید دست از وی
 بدارد که من او را عفو کرده ام و گفته اند **العفو عند العدة** **او** **مهر**

انجا ظاهر شود که قدرت عقوبت و مکافات ثابت بود و از آن
 تجاوز رود و قال الله تعالی و الکافین العیظ و العافین عن
 اناس و مصطفی هم بر قومی گذشت و ایشان سبکی نموده بودند
 و بنوبت بر میگردیدند بر سید که آن چیت گفتند یا رسول الله
 هذا حجر الاعداء سبکت که اهل قوت خویشین را بجلالت
 بیان نمایند فرمود صلی الله علیه و آله که من شما را بگویم که کلام
 مرد قوت زیادت دارد گفتند بل یا رسول الله گفت آنکس
 در حال غضب خشم خود فرو خورده و دست مکافات در آن
 محابات کند و مصطفی هم میگوید عفو المملک عفو بادشاهان
 سبب دوام ملک ایشانست و امیر المؤمنین علی عم میگوید
 اذا انتدبت علی عدوک فاجعل العفو شکرًا القدره علیه یعفی
 چون بر دشمن ظفر یافته شکران نعمه عفو باشد از وی و
 خلیفه میگوید اگر مردم لذت عفو بدانستند بقریب همه کس
 کردند و معویه علیه السلام عجب جلیل بوده است و خلافت بکمال احم
 فت

الملك تعاف

و از علم او حکایت کند که کسی پیش او آمد و گفت ای خلیفه
 هند که مادر تو است بزنی بمن ده گفت ای مرد تو را از وی چه
 خوش آمده است گفت سرین بزرگ او گفت بچای به بدرم او ^{سخت}
 هم بد این معنی افتاده بود **فصل** و از خلقهای ^{دانش} سرین
 پادشاه که سرنایه ملوک و پیرایه سلاطین است کمال عدل و ^{دانش}
 دانا و معدلت این پادشاه ظاهر تر از آن است که بوسیله ^{دانش}
 و هر کس که با رسال و ولایت کوثر نوازیده باشد امثال ^{دانش}
 که جز به قید فاعده عدل و بطمها و انصاف از آن ^{حاله} انکار بدین
 نتواند آورد که عماره البلدان من عدل السلطان و از ^{عادت}
 عدل و علامات انصاف بقدر کفایت کند که ولایتی که ^{دانش}
 سنان آدمی میخورد و آدمی شک و در مسالک طرق آن ^{دانش}
 نمیکند و غول به صلاح نمیرفت امروز معدن ^{دانش}
 و مسکن امن و راحت **شعر** ناسر البلاد فما عبت ^{دانش}
 سرخانها من لظا بطلی **پیت** نه جو نیست برخت ^{دانش}

دست او پای ظلمت است: فمنه در خواب شد صوت او شد عدل او
 شد ز دولت او شد انصاف شاه شاه کرک او پیش
 دوستی خوار ادم از امن او شفیع بحیم حرم از عدل او
 هفت ایله نامش وخت بحال و فرزند و لقب و نام هینو است
 شد آنکه که بده روز یکم نان نمیدید در شبی ده من بابت میداد
فرد شهر عادل بود نقطه فنا عدل سلطان به از فرسخی سال
 و هر راهیکه بصدور قطع توانی کردن زنا باین لخت ز
 بر سر می افتد و میکند و رعیتی که پست سال تا با صفا کام
مصفا و بعقا عقوب مقید این اعنه بر فراش امن خفته
 و بر مهاد کرامت اسوده در هوای ولایت او شاهین از عرض
 کبوتر تجاشی می نماید و در یاض حمایت او سینه لاله از کمان
 گروهه زاله نخی لاله از حکایت عدل کمی انست که پیش از این
 رعیت روز مال صمت میکند ارد و شب بر باد و پای میدان
 امر نیز رعیت در بهر فراغ خفته است و چشم بر باد و پای میدان

دیگر آنکه پیش از این اگر کسی بحالت برقع میرسد مرد سلطان و مکتب
 دیوان بر بالین او بود اما جان از طرفی برند و مال از طرفی درو^ش
 رانده و گریه گویند امروز اگر هزار قافله بروند و هزار حج ^{کنند}
 هیچکس بیدار طبع در او ننکورد و دست تعرض بدان دراز نکند
 و حکایتی معروفست که کسی قصه منصور خلیفه نوشت که فداان کس
 مرده است و چندین مال گذاشته و یک طفل دارد بر پشت قصه نوشت
 که من لم یسعه خلافة الله فی ارضه لم یسعه اموال الیاسی ^{هر کس}
 که بخلاف روی زمین میرفتد مال یتیمان هم میرفتد هم ^{چند}
 گویند کسی بطاحیه باد نوشت که یکی از خدام سرای قزوین است و
 اموال بسیار و یک طفل گذاشته بر پشت و قهقهه توبیع گوید اما المال فانما ^{است}
 و اما الاطفال فاسعد الله و اما الساعی فلفسه الله یعنی حق تعالی را
 زیادت کما و طفل را نیکبخت کما و لغت بر عیال باد و او ^{کمال}
 عدل و انصافست که بنفس خویش مستغنی و انصاف کند و طفل و عیال بواب ^{ملکت}
 برای ناغب و فکر ناغب خویش کند و بقول ^{است} صاحب غرض ^{نفس}

غنا غمرو پای نبات از رکاب حرم دو و جدا سازد
شعر فیه لم یصنع وجه حرم و من یبت یلا خط اعجاز الامر
تعصبا اذ اقم لم یعد به الخ معدا ان کف لم ینهب به الخ ضما
بت سان ینده شرکت حق میزد کرد عجن تقویت او وعد اسلام
 عقاب اوج نبات که گرد انضاض سوادیده باز ایشان فرخ
 نرف ملک تویره خاطر بر عیس زهر هیبت تو روز چهره لهم
ده بحفظ همان باس توسه ضامن دهی بدفع بلا سبع توفوده
 قیام زیر چتر تو ضرب طایعه کرو نجا خطه تو کول داع
 انعام مزاج کار اغادی من سبع تو نخل مدار ملکت کرم
 ز عدل تو نظام قرین دایه قبال تو قینه فتح غلام حاجب
 درگاه تو بیره نام حال ملکت تو زینت نجان وزیر ریا
 نعمه تو مرتع خواص وعوام سبعی عدل تو املاک شد جدام
بدست باس تو اینگ شد جدان نیام نواب دو غن از هم جد
خضم و جلا خو سیر و حی هم منجته است ملك و دوام نور و انز

نرسید و از آن عقد تو عا دلترین ملکی گفت من عا دل بیستم اما
 ظلم تنها کنم خشم و لشکر بر رعیت منستم نتواند کرد و از جمله
 حزم و پنداری و استقلال این پادشاه است که سلیم فرزند از سخن
 مفسدان صیانت کند و ساعی و نامراتمکین نفع نماید و کمال عقد
 و نور علم دانسته است که عوان و مفید سعایت شفقت باشد
 نکند بلکه محض شقاوت و خبیث اعتقاد او را بران دارد
 گفت ایام محمّد السلامه قبل من بهلاك الله قال الذي
باخيه الى سلطان بهلاك سلطانه و نفسه واخاه گفت از هلاک
 سر کس برهیزید گفت یا رسول الله هلاک کند سر کس گفت ایکس
 سعایت برادر کند پس سلطان خود و برادر و سلطان هر سه را
 کرده باشد و از جن اعتقاد و فرط معرفت او است که ندید
 و مقیمان دوگاه او احاطا به فرزند و محال و صوابت و محاضرت
 و مشاورت او با اهل علم و حکمت و ادب و سفیان نور می
 گوید بهترین سلاطین آن باشد که مجالست با اهل علم باشد

هر کس بخدمت پادشاه بزرگ شوند و پادشاه بجهت اهل علم برسد
 شعر غلام را استند و بصر قرینه و کل قرین و بقارن بقدر
 و مصطفی ص میگوید قرین نیک همچون عطارات اگر عطر خورین
 نهد بوی او در تو آویزد و قرین بداهنک است اگر آتش او تو را
 نوزد دود او در تو گیرد و سکنه چون صورت او با علم آلود
 با حکما بین نصیحت و انشایان بهر صددوی غیما ^{مقصود}
 در حجاب تغذی نماید و چنین گویند که هرگز نشکرگاه ^{صد} او را
 مرد حکیم و عالم خالی نبود و وزیر و اساد او ارسطاطاليس و از
 انارت او بجا و ز نمودی و اهل علم گفته اند السعید الملوك ^و
 الذين مملکة و احبب الله تعبده و حرر الرعية بدیهه یعنی پادشاه
 نیکبخت آن باشد که دین را بملک نگاه دارد و سنت را بعد از
 گذارد عیت را بجهنم نهد و نگاه دارد و گفته اند که پادشاه
 بخت آن باشد که باید که بنام امور مملکت و تقدیم ^{سبب} اسباب
 بر قاعده شریعت نهد و در آخر اهل علم و ارباب هنر مبالغه نماید

و همت اهل اصلاح و دعاء ارباب دل تبرک و در دل بحار کان
 و ائست دیده مطلوبان خارشمر **قطعه** کا خجده یک پره زن کند
 بسجرا نکند صد هزار پیر و بر **ای** بارایت عدد و کنکان **نکند**
 از دعای پیر زنان **انکه** دارد بداد و دین عالم **بجای** برود
 نه همگام **تو بری** تو وجود و بدو همگ **کا** فرخ و خوانست همگ
 و از تبا **بج** عدل این بادشاه کمال جبه و جبه دوست و عمارت و
 و احیاء و موت و تمیز غلات و منصور خلیفه میگوید **لا** ملک
بالمال بهر حال و لا **رجال** الا **بالمال** و لا **مال** الا **بالمال** و لا **عالم**
الا **بالمال** یعنی که ملک بمراد توان داشت و مرد بمال و مال **بالمال**
 بدست آید و عمارت بعد از **میر** شود و از این نکته اند سلطان **عادل**
 خیر منظر و ابله و نیز نکته اند **فضله** **السلطان** **فی** **عجازه** **البلدان**
پت شاه عادل چو کسی نوح است **که** از او امن و از **روح**
 شاه ظالم چو موج طوفان است **که** خرابی خانه و جان است **و** **چنان**
 شنیدم که این بادشاه در وقت ورود میمون چون بنا حیات آورد

اب بسیار و زمین هموار دید بادها قین ناحیت کف چرخان
 نمی کند گفت ای پادشاه خوف غالب و چهار پاسبان آوردن
 متعدد رفو بود که اندر گذشت و آن کزاف در باقی شد بفرمود
 چهار پای بیرون آوردند و بعمارت منقول شدند و اگر عمارت
 عدل و حب عمارت طبعی نبود در اینجا غم عمارت و لایحه
 که هنوز در دست اجانب بود بخوردی **شعر** و کل بر سر
 طرق النجاة و لذی و لکن طبع النفس للنفس تأید و سکند
 خبر ولایت که رسیدی از عمارت و نواحی و ثروت باز یار
 و دهقان بر عدل پادشاه اولایت دلیل گرفتاری اگر ولایت آباد
 و با نیاز تو انگر میدید از آن پادشاه بخرام فایده میداد
 از عجاج او از ملک نمیکرد و اگر بکس آن میدید نا آن پادشاه
 بر ندانستی و ملک عبادی بی بردی باز گشتی و درانیت
 که سایه چتر همیون بر بخت پروردگار افکند نواحی قابل عمارت
 و امید فضل خاتم و بن همت چمن عقیدت پادشاه چنان است **کنایه**

دیگر بقدری آسان مرغ از بلاد کرمان مامعور نمایند و

فصل و از خلاق بندگوار و نمایانداران پادشاه

دام ملکه لطف طبع و محرم رافت و کمال رافت و فضل و رفعت و عفو

احسان و عادت جان بخشی هرگز بر بندگیهای اقدام ننموده است

و بعد از مسلمانی مثال نداده جان بخشی عادت خاص است

و بنده پیروی سیمه برزگوار و کمال مردانگی او رخصت ندهد

با هلاک مردان و غایت مسلمانی و قوی نکند بخون ریختن

مسلمانان **شعر** شاه غم خوار نایب خدات شاه خوار

شاه نیت و دوات شاه بار رافت آتشا باشد مکتور چه پادشاه

باشد هر که او بکناه تن ساند دان که در حال ترس در ماند

و بیخ دارند کم زید چو مکس هست پر بیخ از آن زید کر کش

رحمت انصاف حق سبحانه تعالی است و سلطان که در زمین

و خلیفه حق است باید که بصفه رحمة موصوف باشد و سبب آفت

و عا طفت موسوم مصطفی ص میگوید اگر چه رحمت رحمت رحمت رحمت

اهل الارض بر حکم اهل السما اقدام بر کثرت قتل و جرات بر
 سرعت قتل نتیجه صفت است و مژه جبین **شمر** و ضعیفه
 فاذا اصابت فرسه **:** قتلت کذلک فلهذا الصنفاء **من بند**
 از حسن اعتقاد و وقت طبع و آن مشاهده کردم که چون مجتهد
 باد کا ه اعلیٰ سویتم برادر مقری جمال الدین ابو بکر که وارث
 من امیرال داود بود است و لهجی تبیین و نعمتی خزین دارند **مهل**
 بود و بخدمت باد کا ه اعلیٰ شرف شده آغاز کرد و او از **کشد**
 وایتی بخواند آن وجود بر حال آن پادشاه ظاهر شد و از ضلع
 میمونه قطرات عبرات بر روی مبارکش تقاطع و چند بار **لفظ**
 کهر بار رفت که اخیدای فرج ده استدلال کردم بر آنکه آن پادشاه
 رحمتی غالب دارد و در بخشی که از هجته نزول عا کر منصوبه **عبث**
 میرسد موافق طبع شرف نمی افتد و از دلایل لطیف طبیعت و خفا **نکته**
 حسن نیت آن پادشاه عذوبه عذبه و فصاحت لهجه و طبع کلام
 سخن با نظام است لطائف الفاظ جان فرایش با اجزاء **بیان** روح

و شواهد بایات و مضامین که در آن آیه حکایات درج کند همسری
 از راه گوش ببرد **شعر** ترک العقول و بقیه ماضیها **الطعن**
 و عقله المستوفی: ان طالع لعل وان هی و جرت و المحدث **انما**
 لم یخرج **بیت** طری لیس چو در شکر آید و **وز بحر** لیس
 مریح سخن بر خیزد چون آبر که بر روی هوا در یزد **از بدیع**
 لو لمعنی میریزد **و امیر المومنین علی علیه السلام** میفرماید من لانت
 کلمه و جبت محبت و من طاب لسانه کثر اخوانه و من بنده
 مجلس در بارگاه **لغش** دید علا از اخلاص بیان و خلافت
 زبان چندان سایش و فائده دیدم که از آن تعجب کردم **کجا**
 بود که از بنده می پرسید در اخلاص که عارضه زخم مبارک **سید**
 شاید که گوشت خونم من بنده گفتم که اگر دویست و دو هزار **سند**
 شاید تا قوت خون کمتر شود و دم ساکن گردد **خواجۀ از حکا**
 د دگاه مبارک ایستاده بود گفت **عبدالرضا** اگر کباب بپزند و بگویند
 بمقام اشرف رسید و بخوردیم انا صواب باشد بر خود جواب **آیند**

من کبارا بوییم و تو بخودی **قطعه** نزدیک من دست
 نیارم بنورید. **دودا** که در آب تشنه می باید مرد. **و اقبال**
 این چند مصرع لطیف در آناه کلمات استعمال فرمود من
 از این معنی بغایت ختم شدم **شعر** و رحبت مرورا
 و جاشی ساکن. **و هجبت** موغرا و قلبی و ادع. **و با خود**
 که نه احد که غرض توغ مثرات و لیل تمنی مفره غم خویشم
 و یاد شاه سخن شناس و ممدوحی بنا، دوست میباید باقی
 فضلا رواجی و متاع هنر را رونقی بار آوردی اینک صبح
 امید صفرات و شام تمنی مزهر روز دیگر و صید کفتم و
 بخدمت بادگاه برده چند بیت از آن نبشته آمده چه بغایت
 غزوات و ظن من در آن باب صادق افتاد و بتسریف
 انعام مخصوص شدم **قصیده** پرده سیلی حجاب حبه
 عز کرده اند. **سرمه** حکیم شب در خیم اختر کرده اند.
 و ده که نقاشان شب بر سقف طاق لاجورد از بدایع خورده. **کارها**

پیر کرده اند. بجین زهره سمط در پودین بسته اند و
 سه نوحه در گوش دو پیکر کرده اند. این بریدان کوکب بود.
 دهن بر خلیل. در ده صورت یکی تعلیم از کرده اند. یکجا
 کعبین کر بن دوار در عرصه پروزه را بر مهره زده اند.
 بر ملک انجیل میخواند مگر هر شب سبح و ین چراغ سماران
 بر کرده اند. خبر سراسر ابران راسته بر مال حضرت
 اکبر کرده اند. بوالمنظر خروغاد اعمار الدین حق. انکه
 حارسین پیر کرده اند. باد ساه خضران کز فوخص اهل
 وضع تا بنجی جوایخ سکند کرده اند. سایه نردان کمال
 دین بمبار خرد. طاعتش با طاعت نردان برابر کرده اند.
 فرشتی است کان در شجبه کتوده اند. خود او و قفیس کان
 کتوده اند. زین کان در شجبه تا بنجی کس را نه اند. چاد
 فنا بر ملک سخن کرده اند. تا او را در صدر ملک چار باش
 حاسدان از غصه خود او قفسه کرده اند. که غلامان سرب

خاقان خورده اند که و ساقان سلاحت قصد قصه کرده اند هرگاه
 براب کوشش زمین نصرت بسته اند زیر پلان فریب حضم را کرده اند
 موزه را هن کرده اند اندام تقاضای نظر تا بمغوی بعد و چون
 جاد کرده اند آن برید و یان مرهم دانس دیوان مقام در دیار
 عدا اعدا فعل صر کرده اند در کمال ملک هتی سلیمان دئم
 زمین صفت دیو و پری را بت مسخر کرده اند قصیده در ذات
 اینجا اینقدر کفایت باشد و انضای صفات و لوازم صفات این
 بادشاه که در آن نیج وحله و فیروزه تو اند بود کمال شجاعت
 و فرط خجبت و قوت دل و زهرهات لشکری در یکتن و عا
 در یک قبا **شعر** بطل بخوض الخیل و هی سوا مل **خلفا** **الکشته**
 و هی غیر مدح **اهل شرق و غرب** متفق الکلمه اند که امروزه **غیر**
 چون این بادشاه سواری پای در دکاب نیارده است **سیر**
 سلاح بر یکرفته موافق مهور و مقامات مهور و طراز تاریخ
 سلفات و عنوان داستان او **شعر** مغاسر حرم با نزال

جاده: مطلحة مهاجیر و طالع، حدیران نشق عروص و
 وجهه: ضیابہ نقع تحتہ الموت یا فاع، وان لخیر لوصف الکشف
بطغیر لها عامل فرا رها متابع **نظم** سر باید دشمن
در زم تاج بخند بد ستان در زم، اخرانی که خال کرد اند
تبع اورا اجل کیا خوانند، از نف سپک شہ کور، شاه فرغان
بفکند شپیر، و سر کند او زمین بدر، حسین ماهی زین
بدر، نیز شاه اگر به بچاند، مرک آسوده را بر بچاند
بر کرد کر بخواهد از دل و جان، اسما ز اطبق طوبی بنا
کر بخواهد به تبع موسی و او، خاک بودی کند ز ردیاب بار
عاندان رفا نه مت و ند، قلعہ باید بیت و ند
مصطفی میگوید ان الله تعالی یحی الجماعه و لوعلی قل حتم
و دو خلق است که حق تعم هر دو را دوست دارد سخاوت و سخا
و فنا، هر دو خلق از یک اصل است سخاوت بد مال و بجاعت بد
جان **ع** و الحود لنفس افضل غایه لحمود، مصطفی مخبر

از همه کس سخی تر بود از همه کس دلیر تر بود این معنی میگوید
 کما اذا شد الناس اتقيا رسول الله صلى الله عليه وآله
 مطا به چون جنگ سخت شد در پناه پیغمبر شدند و او را
 پیرویش ساختند و عادت کریم آن پادشاه این است که
 پوخته مقدمه لشکر و سابقه حتم خویش باشد و هر کجا که
 پادشاهان نظاره کنند و لشکر شیر زندان پادشاه
 شیر زند و لشکر نظاره کند **شعر** بالبحس يمتنع الناس
 كلام والبحس بان ابي الهيثم يمتنع لا يقف بلده سراج
 بلده كالموت ليس له ربي ولا شيع **روز** مضاف بر حرم
 زفاف نماید و لشکر جرار در نظر او صوریوار و سکنده را
 گفتند خضم تو دارا لشکر بیار دارد گفت قصاب از گوشت
 بیار ترسد و آن پادشاه را با قوت دل کثرت عمارت
 حروب و معالجت خطوب حاصل **شعر** اضاف الى التدبير فصل
 الجماعة ولا فضل الا للجماع المدبر **و** از حد خطوت

تا این غایه در ممد و قایع پرورده و در کنار دایه تجار
 برآمده بالی او خیمه زده کبر اویت زش **دعوی**
 مکنانما بخت قیاماً نغمه‌م. و کانه‌م ولد و اعلی صهرها
 جان فدا کند و سر بر کف بگذارد تا بر تیغ حجاب ببیند
 پس بر تازیانه بخشد **قطعه** بر تیغ ملک بگرفته بر
 تازیانه بخشد **دعوی** کل برید رجاله لجانته یا فرید
 حیاته لرجاله. اگر آخار حسن تدبیر او در ضبط ملک
 و امضا، احکام ایالت و تقدیم ابواب بیات انبات کند
 سلاطین جهان را دستوری ضیق و قافونی روشن حاصل
 و اگر فنون تجارب و صنوف معرفت او بقوایین معارف ^{رجال}
 و قافین مصادمت ابطال عدوت گردانند داستان رستم
 اسفند یار منوخ گردد ایضا معرکه که در وی شاهین فرزان
 جواهر انبیا، ضارب و طعان سیر قفا و مت نکند اندوخت
 هنرمه داده و او چون کوه را بطالعاس اتم از تناس استا

سر وقت و ما فی الموت سک لواقف. کانت فی جنن الردی
 و هو نائم. تم ربک الابطال کلهم هزیمه. و وجهک ضاح
 و نغزک با سم. ای منیع نود و در افرای. ملک توکی و ملت
تازی. روزگار دی بجل و عقد نرند. بجین روزگار اگر
 نازی. حضم سوزی چو در و غارانی. کان قانی چو باکم
 ساری. بسرین ملک بستانی. ببریا زیانه درباری.
 تو که از عدل کوس و برق سان. در دل یوزان بکداری
 در جهان موقفی ز حرص سخا. حضم را در سوال بنواری
 و روز تو جان رفته خواهد داد. ببرین در وی اندازی
 و از سعی این خلق شریف و فروع این خیم ضیف حیا. عالم
 و کرم نایب جانیته شجاعت بقول شاعر سر و لیس بجانیته
الذنب ظاریا و لکنه من سیمه الاسد آورد. ببرین
 و کون بوقاحت مشهور و جاد و طبیعت آن پادشاه فرنی غفوا
 و کرم نتیجه رجولیت اگر پادشاهی مال بخند و جان نخند و اگر سلطان

باسی بر بنده منت نهاد و بر امتی مسلمان و عالمی اهل ایمان
 منت جانت بخاری شاعر گویند که من بهتر گفته ام یا او در
 مدح سلطان بهرام شاه **فرید** تا بیاورند شاهانیکه بخشد
 و بیم **دستم** جان بخشد از سلطان دین بهرام شاه **فرید**
 مجانس **ز** دینغ ملک در دل دشمن دی ناره **باد** دولت گفت
 و دین آرد **ک** بخشد **باد** شاهان دینار **جان** می بخشد
 عادل دینان **و** آرد **ک** عیم و احان جیم آن **باد** شاه **ن**
 خاصه خدم او بلکه عامه رعایا که پیش از این در کلیم ناست
 و طاعت حاجت بودند این ساعه بر و ساد و سیاست مشکلی است
 و بر عرش استغنا مستوی **فرید** پس کسی که بود کرسنه زین پیش رفت
 سخاوت **سک** با همی بدون دهد اکنون ساودان **چ** دزدان **و** لاش
 و ناحیت و ده و سهم و باغ و دستان در کرمان بمردم داد که
 از کرسنه و آنچه گرفت و نیاز هفتی معده منتهی کرد دید انعام
 داغ حرمان بر جبین اهل هیچ نالاک نه نهاده است و بمقراض **ک**

هیچ زان باره نکرده **شعر** ان قال لا تمحوا الاء مضاعفة
 وان یعل نعم افضل الی نعم: در عادت خزان میگویند اما
 بدان که از ادان جهانرا بنده خویش کند که بالترتیب بعد از
 و کوز میخواند اما از در وجه مباء معالی **مقدع** والفی
 من جمل الاموال امان الماعالی: و یادشاهرا از جمع خزان ^{و حفظ}
 ذخائر جاریه نیست که اتمالت دلش که ضبط مالک بوا ^{سلطه}
 متابعه ایشان مینرشد و تسکین فوید تغلب و کسوت
 تسلط و بر دست برداضورت می بندد و هر با و شاه که ^{نشد} سیر
 رعیت او کر سنه خنبند و قناعت و اقتضار بدانکه در دست
 از عادت ملوک نیست علوی برقی که طالع خلافت بود ^{مگوید}
شعر دانت غرمانه و فرط الکمانه: و طول التملک فوق العرا ^ش
 فقالت اراک خاهیه: تسلیمات و ذاتعاش ^{فلا اتم}
 و لم تعرب: فقلت الفناعة طبع المواشی: و قایق خلافت ^{ملکانه}
 و فضا اشد شامک شاهان این یادشاه درده محلد شروع شود

عرض بودند نه حافظ اعراض او را بمکاشحه صفایمرومکاشحه
 سودا انگیز مداوات میکردند لاجرم ضرر و زحمت قوی تر میشد
 و علیل از صحت دورتر می افتاد خبر دادند که مسیح علة شناس که
 بهنگ آخر الزمانت رسید و از آنجا که رفعت است هر مردی را که
 دید زنده کرد و هر کس را که دیده داد چون نداء این نبات
 و صداء این سادات از داه صماخ بد صماخ کرمان بنما و رسید
 فرج این مرده بسبب معاودت قوت شد بیک نیمه از پیش
 حرکت آمد یعنی شوق جروم نرسانیر خود مسلم بود و دردت
 حشم مضنور امیر همه سالار سابق الدین علی بهل دام الله ^{لله}
 که شمر بقلعه بم داشت و بخدم مطا و عه پیش رفت و در پیش
 شایعه بایا در جلالت خلاص و در قلع اختصاص برد و قلع
 بمذاق آن پادشاه رسانید سان محاملت در کنار معاملات ^{مظالم}
 گرفت و این صوت آغاز کرد **شمر** علی خیر و قات ترخان **شمر**
 علی طائر المیند **شمر** قد صغرت بالقدم عیننا

و قد کن ایام التوفی فرجات: کر ز آمدن یا ر خبر راستی
 برده گذشت کل و سمن کاشتی: در حال سکه و خطبه بنام اعلیٰ علیا
 تعال مزین و موشح کروا بند خطبه جبریت و دست حسم مضروب بود چند
 سال در آن تصرف کرده و اگر چه از ما کن شهر عمارت نخواسته
 بود در عمارت و ساق مهالعه کرده بودند و ذراقت فرموده الهی
 مختلص بوده و ضار غنی سفر قد بات غنه شدید الخوف صضطفت
 له الممانه مالا یضغ الیه م چون سورت سرفا کنه شد هو
 سر بخن روی باعد الیها و از حد و جرم فراموشی بود برای
 مضروبه نضرها الله تعالی بیماری روی بر بیر نهار در غیر معا صحن
 شهر بر بیر که پادشاهی و آیا یکی و فوجی از غلامان و دیلمه و هنگام
 در شهر بودند و ایشان را نه روز مغالبت قدمی و نه در معا صحن
 دمی بر بدیده راه معاندت و امید اعانتی از طرفی و اغایت
 از جانبی میرفتند و مقامات انواع بلا و عذاب از خط و نیاز
 نا امانی طرق و قطع تواند میکردند و چنانکه عادت کریم ان پادشاه

و تکیه ایشانرا بر بیدای مصالحت از وادی مداحات و مادیات
 ببارع مصافحات و موافقت میخواند بر سنت فلم یزدیم دعا
 الا فراراً مما نزلت بکوب تعسف میزدند بقضای الله امر
 کان مقفولاً هر نوبتی جوابی عینف دو مقابله سؤالی لطیف میفرمودند
 و در برابر خلاف معهود موقوف میکردند و در سخن خوف و حشمت
 جمع محبوبین شعر **اذا الم لم یأت ما امکنه و لم یأت**
 من امر اذینه **فدعه و قد شاء تدبیر** سیفیل یوماق
 سنه **پس دعا هجاری الا فی سنه اثین و ثمانین** که مظنه قرآن
 بود غنیم دولت بظاهر بدشیر فرمود و لشکر حصار چون از
 کربان صلح سر بر نیاوردند لابد دست در دامن جنات زدند
 هر روز در وقت سوار و پیاده از شهر و قلاع بیرون می آمدند
 و بضرب صفاح و طعن رماح مصافحهای سخت میرفت و حکمای
 سمنانک می پیوستند چنانکه از کوه سواران و کثرت پیادان
 بیاض روز جلایاب سواد شب می پیوستند و دیدها در **داج**

ان عجاج بسع سان و مشعله شمشیر هجرا کا رزار می چند شد
 و در جی التهار من العجاج و اشرقت **فیه** لصوره ضرید مقمر
 و از جانبین هر روز چند طروح و مجروح و تجدد و بدل پیدا
 و باد شاه جهانگیر هر روز بنفش خریش **سر** حوالیه بحر لطیف
 مانع **تیر به** کطوف من الجبل الهم **تمدیدیه** **المنافیه**
 صیغ **وعینیه** من تحت البریکه ارق **وکل فتی** **الحرف**
جبینه من الضرب سطر بالانته معجم **اندام می نمود** **اقسام**
 میفرمود تا کار بپهر دو طرف تنک شد و از کثرت شکرت خشم
 ابنه بنه و عوام کرمان و قتل عمارت نوای بر دیر علف حاکما
 مستعد شد و قصد غرار زمین متعین و از سر چند خراسان کونیا
 در دست پیران امیر مجاهد الدین رحمة الله بود و چون ریا
 منصوبه بمبارکی نمود و کرمان رسید بخدم طاعه استقبال
 نموده بودند و شرائط بندگی اقامت کرده و اسرار خدمت
 که پدیدار نشان نموده بود و صالحا که از بارگاه اعلی پور رسید

مشفق بود و وسیلتی منج ما بر را بذکر و لقب ذمام مبارک را آید
 و از جانب داود جماعت دهائین و قیطان ناجیه مرا سم طاعت
 داری بجای آورده بودند و از دو حصار که اجناس یکی یکم
 کرده یکحصار از آن طرف در دست ختم نبرد بود و هر دو
 از راه بیابان سوار و پیاده بمدد اهل قلعه میسخت و بدخ مردم
 مضاعف میشد چون سراپرده اعلی از در بر شیر بر گرفتند
 رای چنان امتضا کرد که ختم منصور بمغرام شیر رود
 پادشاه با خواص غلمان مهم را و در کفایت کند و انحصار
 چون خرمایون بزدند رسید مقدمه رعب و طلیعه بضر تا پیش
 رفته بود و کار کرده برید بخت و مبشر دولت استقبال نمودند
 و گفتند ای پسر با ضوی خجلك غالب ^{طالع} والدی صفا دلا مریک
پت در دولت تو فیع مالک تمام شد کام جهان بران که جهان
 بکام شد هر کردی که از خط حکم تو سر کشید ^{در هر جهت}
 در منقضا یا بدام شد ^{حلقه} حشم که در کین خلافت کمان کشید

حلقش چویر جفت زده اشقام شد بر خود هر آنکه کسوت کین بود
 حلال داشت خوش حلال گشت و حلالش حرام شد چون نان
 ز آتش پائس تو پخته شد در آب عجز کا حدود تو خام شد
 در آخر ماه جمادی الاخری سنا این و نماین لشکر منصور
 حصار رفت و خانه که یاد کرده آمد حصار کشته شد و سوار
 پیاده بیرون آمدند و پادشاه بر مقتضی عفو نامه خویش
 ایشان را امان داد و باز حضرت بزرگوار وصال داد اما
 فرو کوفتند و خراب کردند کرامه العین حق تحقیق کت خیم
 رسید چنانکه شرح داده شد و بر روی مبارک پادشاه غمی
 آمد روزی چند از آنجمله راورد و لای یافت و للبقاع دور
 چون چند روزی مقام فرمود و خفق پیدا شد فرمود که کس حیل
 زدند و غریبه معاودت در بر دیشیر بجهت فرمود چون نزدیک
 حتم منصور باز خدمت رسوت همان تنگی علوفه بجای بود
 زیادت مصلحت چنان نمود که این زیستان خیم دولت بان

بر د **ع** کین خارجیگان یگان توان کذا ز پای **:** بمبار کی بر
 صوب شق بم لشکر کشید **پیت** جهان بکام و فلک بنده و ظفر
 همراه **:** امید تازه و دولت قوی و بخت جوان **:** امدادین
 بر مہمہ **:** اعدا ریس بر مہمہ و خود نجات بر جراح و خود ظفر
 هم سفر در حد و جرم مقام فرمود اسباب سعادت آماده ابواب
 گشاده و خود جوانب حضرت عالیہ متوافد و رسل اطراف **صد**
 در گاہ رفیع متوارد و تحف و عہدای متصل و کتب و تحایات
فصل پس در ماه شعبان اشین و ثمانین یاد ساکھے
 در برد شیر بود خدا نکه در احوال ملک خراسان نظر کرد همه ملکہ
 مشاہدت محی قنادر و غرت ثباب و طراوت سن غنای غنم
 اوزان و ارموار و مصالح میکردانید و اصحاب اطراف کرمان او را
 تحریص بر استمداد حضرت عراق میکردند و امر **ع** و غلامان **ع**
 معز و ارموار و مصلحت اندیشی و دو را و ارموار و تصویر کردند که توپا **ع**
 جوان و از خانه بیرون نیامد از هر حضری که استمداد کنی **ع**

سلطانیکه استجاد فرائی اسعاف معادن التماس خواهد بود
 و اسعاد موصول اقتراح بدین بضایح حمیده و مواعظ کریمه
 انمجموما از کاه جاه برگرفتند و در چاه راه افکندند با جماع
 مشاهیر بندگان کوفات و غلامی چند معدود و بر دوشیر راودا
 کرده روی بخواب ریز نهاد بر عزمه حضرت عراق ^{قصه} میرزا
 الانام ما بین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد ^{شیر} میرزا
 اما بک محمد ماند با جماعتی ترک و دایم و سرهنک و همکنش
 سینه اما بک مطلع نه که در ایحاله بر وجه غریبه رای یکبار و
 خواهند یاد و موافقت و مصالحه قضا اسمائی و نقد
 اذا اراد الله امر اهیا، ابابه غالب آمد و در هفتم ماه رمضان
 سنه اثنین و ثمانین اما بکر اجل محترم و قضاء محکوم رسید از
 دزوه سند بحضرت محمد انتقال کرد و از ظرف قدرت میرزا
حکم المینة في البرية جاري، ما هذه الدنيا بدار قرار
بنانی از انسان فنا محض را، حتی نری خیر از احوار

والنفس ان رصيت بذلك أو لا فقادة لازمة الا مدار
 احوال شهر بر شیر از این حادثه کلی مضطرب و مقلب شد
 ملک رفته و آنا بک خسته بل آنا بک مرده و ملک آب کار برده
 حصار بر شیر ماند و جوی سیاهی و جماعتی رعیت بچاره
 غرور اهل سلاح را با بد نویل و تفحّص تخیل در رسیدن
 کرد که ما این حصار را ضبط توایم کرد تا مدد رسد صاحب طفا
 ملاصق از حجة غرض خویش هر روز بترک مقدم حصار می شد
 که انحضرت عراق مدد معین فرموده اند و چند علم مغرور کرده
 بچاره سلیم جانب از این سخن در جوال عثوه میشد و دم آنوقت
 میخورد و از عقل نایل و رای مایل و طبع غافل و کوشش
 باطل را آماده می بود و اباب مقاومت می ساخت و انا
 را داد الله انقاد قضائه و قلده سلب دوی العقول عقولهم
 و اذا جاء القضاء عی لمصر و عجب آنکه از انجاعة ساکه
 دیده پنا و دل دانا نماند تا سر قضا از لوح تقدیر بخاند اندر

کند که موجب خروج ملک بے تحقق فائده و رونق برسدی و فنا
 اما بک بے هجوم علتی و ظهور آفتی سابق تقدیری بوده است بقسمه
 اعلا بے ستم الله فی الذین خلوا من قبل مکان امر الله قدرا مقدر
 پس ساهی حصار بی سرری و سره ری و حاصلی و ذخیره مستکبر علی
 زاد الحیج بامید کینه رعیت نیت برخالف و همت برخاست
 مقصود کودند و وزهمه و وز رعیت را تکلیف تمت حی
 نمودند و تب بربار و صفر تادند تا پاس دارند و هانت جل
 ندای باقی اللیل الا قلیل در صید فرزد بکن آنچه خواهد که
 فرزد بگاه دو آید رکاب ستمه زده شعر و کل انساب
 اذا ناهت نفوسها فرح قریب چون هوا و خیر
 افان و فضل درویش زمان بگذشت و موسم اعتدال و لکنا
 و بهار همبان رای در آمد و بر با طغرا سند و خضر کند
 و خاک امر عذار سبز کوه انحاء با دگاه اعلی اعلا الله کند
 که قلعه است میان بیم و برد سیر از قلعه و اسون کوند انحصار

مَتی دزد او باش و خونی و تلاش را ندکان هر درگاه ^{مطرو}
 هر بارگاه جمع شدند و بقطع طریق و انداء ^{نائله} مغول
 پیش از موسم معاودت در بر دیر فرمود تا سپید مهره زدند
 و حام غزم از پیام خرم برکشید خالصا و جلله نیت برین
 و ما دیبا نجاعة او باش مقصود کرده چون بدان ناحیه ^{نزل}
 فرمود روی دوسه آن مفدان از جهت حطانت حصار و
 پادشاه وقاحت نمود پس چون دیدند که ناو ک با ن آن
 پادشاه عقاب کاسر از اوج هوا نجاک می افکند ^{و هیت}
 او فضاقت قاهر را از قردیا بر می کشد در شب قلعه داجا
 گذاشتند و تحویل با بضار برد سیر کردند چون قلعه مستلم
 و از شوا ب مدخلت اغیار و فرجحت اسرار جانی ^و
س کشید دگر پادشاه هفت اقلیم بطالعیکه تو را بدو کند
تعویم جر اعلی مبارکی بدر برد سیر فرامید کتاب نائب نصرت ^{و ج}
 مقامت دولت بردات افو م نعم در پیش انصار ظفر دلی ^{و دای}

درای علی بز فایع اخضر مطلع و از غره و عاقبت نا اندیشی
 انجاعت پاهی متعجب که آن پادشاه بنظر بصیرت و دیده تجرب
 میدید که پاهی حصار و عاقبت آن خلاف و خیم خراهد بود
 و خاتمه آن مصاف نامحور و ترکان بر سوختی و دلیری خویش
 تکیه کردند که اگر چه در عدد ایان قلعی بود مردان کار
 دیده و غلامان برگزیده بودند و حیانه لشکری که بدین
 بیست سال در معجرات از پست نگارده بودند و بیغ ^{بخت} قضا
 از دست ننهادند همه استه غنی اولو قوت و اولو اباس ^{شد}
 برافراشته **شعر** و ای افغانی کل شرق و مغرب **بهار**
 فراغ الدار عین فلون **بر شمیر** شکسته اما از ایت فوق
 کل دنی علم علم غافل گشته و ندانسته که **نظم** کوبه با صد بار
 زار دیر **تا نه** پند کشیده **پنج شیر** **سیل** اگر منکر **اکبر** ^{شد}
 چون **بهار** با رسد فروماند **هر که** دست کان نخورد **بود**
 تکیه بر دست خویش کرده بود **بر بقاعه** دیگر سالها معاطات

کاس منازعه و مجاذبه لباس مقارعه از سر گرفتند و سوار
 پیاده شهربانی کوشی نهادند و ترتیب جنگی دادند که مثل
 نه از رستم زال مذکور است و نه از حیدر کراماورد **بیت**
 اذ الجبل لایسی مجد الفوی لقب : واضع سعی من جد **بطلب**
بیت چوپه دولتی تخم کوش مکاشحه دولتی بودنیت کوش
 بکار : و پادشاه اسلام بر مقتضی رجولیت و موجب حمیت که
 در جبلت مبارک او مرکب بود هر روز بنفشه خورشید مبارک
 احوال و معانفت حلال میفرمود و در مضایق حروب مید
 و در غمخوار و دروب تو غلغله نمود **شعر** عبالعق اللیش
 من اجل انه : اذا ما دهاه الا فرام بنفثه و از جوانب ضربات
 موج و طغیان قوالم بر جسم عزیز و شخصی کریم میرسد و بادع
 عنایت الهی و حوزد رعایت ربانه خداوند هیچ اثری نمی نمود **شعر**
 اذا الله لم یحزک تماخذه : فلا اللع مناع ولا ایقاف **ضرب**
 دستی از جمله دیالیم شهر که در میان آن کار بود حکایت کرده که **این**

پادشاه ملك باستحقاق گرفت و پادشاهی کوپان را از سپهسالار
 تراست که ما اهل شهر ستمیده بودیم هرده پیر در فرا کند و بر
 کتوان و میبود **شعر** یقر له بالفضل من لا یؤده
 و یقضی له بالبعد من لا ینجم **یست** پای بیقر در تابدست سعادت
 کام خور از جیم روزگار بر آورد **قوت** باز در کرم کرم در آمد
 ناجر کضم زار زار بر آورد **حکم** کزین اختیار کرد و حش
 سد ظفر پیش اختیار بر آورد **کو** که غریش ز چاه هزیمت
 ریس مخالف گرفت و خوار بر آورد **انس** باس پیاده و صف
 دو و هزیمت ز صد سوار بر آورد **چون** کار بر اهل شهر تنگ شد
 و چند مرد اختیار هلاک شدند و اکثر مجروح حق نعم است قد فر
 فرستاد و نیم ظفر بوزانید سخن مصالحت در افکند و بر با
 شفاعت بکشد و دست تضرع برداشتند تا کند خاق باز
 ست فرنگدار و حکام از هاق اندکی باز گیرد ما جامع که از
 سابق جرأت و سواف مخالف خویش مستعزید بیرون شوند و

وطن که مقابل اول است پیش گیرند کرم عجم و لطف شامل و غفور کامل
 بادشاه اجابت فرمود و راستاء آن تهر و موافقت معارف شهر که
 بذل و همت در خدمت آن بادشاه بودند آتش شوق خدمت
 و ضعف دست بوس بر ایشان غالب شد چون باد قرار نکردند و آب
 حیات در خاک بوس باطاعی دانستند روز آدینه ^{چون} نظم
 سه نکت و نمائین جمله اکا بروا مائل و کافه رعایا بخیریت و کمال
 رسیدند و مفاتیح در رب و مقالید امور تسلیم کردند ^{بک}
 فضل الله یونیه من بیا بطالع سعد و اخترهایون و ^{غالب} وجد
 و فال مبین بعد از نماز آدینه اقبال غنان کوفه و دولت در
 فترک او نیخته در شهر شنیدندی ضربت و مضمی قدرت او از
 بر آورد قطعه دهمی نیز توصیف کوفه تورانج
 تاب از عدد و کوفه دهمی از خراسان و خورشید زنه ^{جمله}
 و ملکی به تنها کوفه دهمی دست اقبال در موکب تو ^{و کتاب}
 تو سلطان و الا کوفه دهمی موج شاه از این فتح معین ^{جمله}

از نری تا نریا گرفته: **زهی** شاه میمون قدم گرفته و دست خاست
 بیا سودایا مهنغا گرفته: **از** انخطه از هیبت باد و حرّت
 عقاب غناغر از غنا گرفته: **فلاک** خطبه نصر مر الله کرده
 درم سکه انا فتحنا گرفته: **فتح** الفتح المعلى ان لا یخبط
 نظم من شعرا و نثر من الخطب: **فتح** یفتح ابواب السماء له
 و یبذل الارض فی انوارها: **تای** نرج جمع ایضاً که ماه صفر ^{اربع}
 و نمان و خمانه است مدت هفت ماه بود که جمله منابر بلاد
 کرمات بلقب و نام اشرف و راست است و یصل فرسنگ و لای
 کرمات جو خرم کعبه محل امن و سلامت و موضع سکونت است
 شیر با هوا از یک منهل آب میخورد و یک با شاهین در یکم ^{خواب}
 خواب میکند و رعیت در هبت امان میخیزند و از نماز اما
 میخیزند از زمین نبات امن میروید و در هوا نیم عدل
 و در تنم کل بر بلبل بدین ترنم است **قطعه** ملک با باد ساه
 رای میکند و از شرف دریا: **قدح** ملک شاه بر کف او نشو

لشکر فتح و دضر در صفا و **عجبت** او روی از آن بکرمانگرد
 تا اعدو را غذای کرمان کرد **از** به ملک و شرع بسته که
 پیش علم علی و عدل عمر **پای** آنکی که ماند بر در او **تا** صبح
 نماند بر سر او **بر** بختی شده بیکدم شه **خدا** خدایه
 علیک عین الله **ملک** میراثیان نمانده است **ملک** سیر
 ملک و اینده است **از** سمان مر تو را است در عالم **ملک**
 و ملک تیغ بهم **حق** نعمت اقامت قامت اندولت کشیده دارا
 و تا ابد مدت آن ملک و اینده ظل عدل که ملحا **سوخکا**
 آفتاب ستم است چون با حق زمین بسط باد منهل کس که **مهر**
 عذب تنگان فاقه است چون لجه قلزم محیط ماب **سوی**
 اعدای بر لب چشمت سناش شکسته هر لحظه تیغ ظفر کوهش **شهری**
 نشاده و خضی بسته باد **سحر** ایاه بر تو ملک کرمان **خجسته**
 خضم توان نکایت احداث خسته باد **هر** لحظه حد خنجر عالم
 گمائی تو **شهری** ز نو نشاده و خضی بسته باد **طوفان** قسنه که

ز باران ظلم خرات: از قابی کتی عدلت نشسته باد: با تو
 بعبدا گویند و آسمان در دست: شک فاقینه قدری کینه
 در سایه عنایت تو افتاد ملک: از عله کوف خللا از دست باد
 با سهم شیر باس تو از غر غارتن: رو باه جان خصم تو چون تو
 تا خا رن خسته کد با چنان: در دست تو ز کاین اقبال

قسم دوم در فضیلت پادشاهی و ذکر عدل و حکمت

عادلان و ضعه مالک کرمان و شرح خطایص بلدان او

بعضی از تواریخ ملوک او **فصل** در فضیلت

پادشاهی و فضل پادشاه اما فضیلت پادشاهی انت کتی

نام خیرین ملک کرده است و نام بنده که بر کوبیده است او را و نام

حل و عقد و عنان قبض و بسط جهان در دست تصرف او و مقام

ملک اینجا که گفت تو فی الملک مرقب: و جای دیگر گفت و آیه

الملک و الحکمة و جای دیگر گفت و جعلکم ملوکا و جای دیگر

ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا پس بر محمد نام اقتضای کرد

و طاعت او با طاعت خویش برابر گردانید حضرت قال اطيعوا الله و
 اطيعوا الرسول واولى الامر وبادشاه در زمین خلیفه خدای عز و جل
 قال النبی ص السلطان ظل الله فی ارضه یعنی پادشاه سایه
 و گفت ص اطيعوا الامام و لو كان عبد جثیا گفت فرمان برید پادشاه را
 و اگر خود بنده جثی باشد و گفت ص بیکس نزد خدای فاضلتر
 از سلطان نیست که اگر گوید راست گوید و اگر حکم کند عدل
 کند و اگر از وی رحمت خواهند رحمت کند و گفت ص
 دعای پادشاه عادل بر نیکند و گفت ص خدایا در آسمان
 و زمین نگاهدارانند نگاهداران آسمان مثل که اند و نگاهداران
 زمین پادشاهان و کسی پیش مصطفی ص گفت بدخیزت امیر
 مصطفی ص گفت نیل بدخیزت امیر ای کنی که تجو کرد و بجو
 دهد فضیله عیاض گفت اگر مرا دعائی مستجاب بود بر پادشاه
 عادل کنم که بقاء او یعنی عام است و گفته اند که اگر پادشاه
 عادل رحمت و ادعا کند یا حاجت نزدیکتر باشد از دعا

رعیت پادشاه را چه پادشاه عادل نزد حق تعالی عزیز تر است
 و اخف قیس در پیش معاویه شد از وی پرسید کیف حال است
 الزمان یا اخف کار تو بار و نکار چونست گفت اچلیقه زور
 قوی آنرا که عزیز داری بزرگ شود و آنرا که خوار داری
 شود و اگر درجه پادشاه بلند نبودی سلیمان علیه السلام نکفت
 اجعلنی علی خزان الارض و گفته اند واجب بر پادشاه عدل است
 و فرض بر رعیت طاعت و مصطفی ص گفت هر کس که او سلطان
 عادل را نصیحتی کند خدا او را با بندگان نیکو شمرد و هر کس
 با او خیانت کند او را فرزند کذارد تا قیامة **پیت**
 هر که او خصم شمرد یا دود **۱۱** مورد کرد اگر چه مار بود
 شاه اگر اندک سیر نجوی **۱۲** در سجوانده گریز نجوی
 مال بجز خانه دار نگاه **۱۳** خردان بصد رحمت شاه
 با خردان نه صبر **۱۴** بی خردان شاه دوری به
 با سلاطین چون گفت خواهی ران **۱۵** وقت از ابدان چو وقت نماز

۱۷
سچو برداردت فکندش باش. چون تو را خواجہ خوانند باش
باش دست او را در پاجاه بنه. و رتو را سر کند کلاه بنه.

فصل در ذکر عدل و ثواب منصفان و حکمت

عادلان قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل و الاحسان و جای یکی
گفت ان الله یحب المظلمین و جای دیگر گفت و از احکام ^{کتاب} این
ان تحکوا بالعدل و قتاده میگوید در تفسیر لا تطغوا فی المیزان

یفی العدل و گفته اند عدل تراوی خدای است در زمین
م میگوید یکروز از روزگار سلطانی عادل بهتر است از

سالم طاعة و عدل یکساعته بهتر از عبادت ستم ساله و گفته
پادشاه عادل روز قیامت در سایه رحمت خدای باشد تا

خلق حکم کند و گفته هم روز قیامت عادلان را منبرها از روی او

نهند و در صحیح مسلم است عادلان روز قیامت بر منبرهای

باشند و گفته هم دوست ترین کسی بحق نعم و نوزد بکترین

پادشاهان عادل باشند روز قیامت و دورترین کسی از حق

از وی و بغیض تر بادشاه ظالم و آورده اند که موسی علیه السلام
در مناجات با حق گفت الهی تو فرمودی با کفر و فساد منی خدا
مصلحت داده گفت ای موسی او در بادشاهی خویش راهها امن است
و در حکم که میکند ظلم نمیکند و سخن بچشم و صورت خصم دیگر
نمیزند و در پیران و دختران رعیت بچشم شهوت نمی نگرند و ان
میگوید شهباز را بعد از آنکه بکشد که آن بادشاه است که آب را
نیزاند و آنسوزاند و منجنیق بر وی کار نکند و عامل عص
محمد بن عبد العزیز علیه فاعلیه فوت که باد وی شهر خراب شد
بفرمای بلحارت کشند چو بخت خصما بعد از آنکه بغیض است
بعد از عمارت کن و محکم گردان و بود و حجر میگوید هرگاه باد
ظلم کند سباع اقلایت مردم خوار شوند و سکنند از حکما و هند
برسد عدل بهتری با شجاعت گفت ای پادشاه چون عدل باشد
با شجاعت نیاید و عبدالله بن طاهر به خورشید گفت ای پادشاه
که این ملک دو خاندان فاساکی ماند گفت ای پادشاه با طعد کسوفه

گفته باشیم مؤید و بندگان هر با مدام بخدایت انوشیروان
 آمدند و گفتی املک نعمت را بر خود پانیده دار نبقت بر
 رعیت و طعام را بر خود خویش و نیش کردن بپیر کردن
 کوهکان و انصاف مردم بد و امن بجنب و حکما گفته اند
بجراعی يصلح الرغیة و بالعدل یملک البتة و عمر میگوید
 بهترین پادشاهان آنست که رعیت بوی نیل بخت شوند
 و زید اسلم میگوید من بی با عمر لعین میگویم از دوازده
 مدینه پیروندیم از دوازده تنی دیدیم قصدان آتش
 کردیم زنی پر نشسته بود با دوسه طفل و یکی بر سر آتش
 نهاده و اطفال میگریستند و زن دعاء بد بر عمر میکرد عمر
 گفت این چرا دعاء بد بر عمر میگوید گفت ای مرد از بهر آنکه او
 پیروز شده است و خویش خصم و فرزندان من کشته اند
 گفت در دیار چیست زن گفت آب تنها آتش میدوزانم
 و آب میخورم تا طفلان بدارند که در دیار خنجر بیست
 و هفت

آمد باز شهر شد و قدری راه و طغائی آورده در آن دیک
 کرد و خرد نبشت و آتش میدید و دود و خاک تیره روی
 محاسن او می نشست زن گفت ای مرد چرا ك الله خیرا تو از عمر ^{تو} _{خدا}
 او لیزی عمر می بود تا اطفال پیر شدند و خند پس گفت ^د آن
 دیگر دعاء بد بر عمر کن که او از حال تو خبر ندارد و او نداند
 که تو پیروان در ابتدا ملک ظالم بود و ولایت او خراب
 میشد و نمیدانست که سبب خرابی ولایت او چیست و او با
 مرغان دانستی و بر محای لحان ایشان و خوف داشتی ^و _{طو}
 زنبور روزی می کنند دو جعد بر دیوار خرابه بوبند ^{یک}
 خطبه دختر دیگری کرد از جعد بر خویش جواب داد که عقل ^{بصلت}
 انگاه منتظم شود که سنجله صد خرابه بذر کنی خاکی جواب داد که
 تکلیف صعب نمودی و مطلب منافی با موجود نکردی ^و _{الهم}
 صد خرابه میکنی و اگر این پادشاه است و ظلم او تا یکسال ^{یک}
 هزار خرابه تو اتم دارد نویرون از آن سخن بداند که ^{حدا} _{سخت}

مسبب خرابی و ولایت او ظلمات از آن سیرت بگردید و بعد
 پس گرفت و نزد یک بد بختکایت در این عهد افتاد است
 امیر اسماعیل کیلیکی که پادشاه طبرستان بود و روزی از دروان
 شهر بیرون آمد و بگریزید که بنغازه داشت و بجهت رسیدن امیر
 ابن بنغازه از کجا آوردی گفت ای امیر خاندانم باین بنغازه
 بدادم گفت سرای بنغازه بدادی گفت ای امیر سال دیگر بدلت
 تو بهر جای باز خرم امیر اسماعیل این سخن بخت آمد و عادت خویش
 بگردانید و گویند در عهد نوشیروان کسی سرای خرید و در
 سرای کنج یافت با برادر خبر شد دعوی کرد گفت کنج پدر نهاده
 و من سرای فروخته کنج تو فروخته ام متنی گفت من سرای با جمله پدر
 خریدم ام حکومت پس نوشیروان بردند گفت شمارا فرزندت
 گفت من پس بدادم متنی گفت نزد ختری دارم و خوشتر از آن گفت
 بروید و صلت کنید و میان سر و دختر نکاح کنید و کنج با شما
 دهید **قطعه** عدل است با میان ملک است بدلا و قهرمان

دولت اوست. عدل خیزد جهان می شود. اخوان شیرین
 شود. عدل را شکر بیت جان افزای. عدل مظاهر آب ملائک
عدل هرگز را بریزد آب. عدل فرشته را بر بند و خواب
عدل کن زانکه در ولایت دل. دو سیم می زند عادی.

فصل

این فصلت در جوامع اخلاق و ادب و انچه
 محال او باشد و آنچه واجب باشد از آن و غیر کردن فضیلت
 یاد کرده آمد در باب عدل و تحریص بر آن یاد شاه باید که عدل
 برود باشد و اگر در اصل طبیعت او آن خلق تمهاده باشد تکلف
 و دیانت خود را بر آن دارد و رغبت در ثواب آن گذارد
 عقاب ظالمان تو صد مصطفی گفت انظلم ظلمات يوم
 و گفت ایاکم و انظلم فانه یخرب بویکم و گویند در توبه است هر که
 ظلم کند خانه او خراب شود و در قرآن مجید است که قتلک یوم
 خاویه باطلوا و مصطفی گفت دعوه المظلوم سحابة و ان کلان
 فجوره علی نفسه و گفت صم ارنو معضم من که خدایم سخت شود

آنکه ظلم کند بر کسی که جز من یاری ندارد و گفته اند ائمه کتاب سجی
 الکفر و لا یجی مع ظلم عبد الله عام گفت ابود ذ والقهم مرا صفی
کن گفت ایاک و دعوی المظالم فانها یصعد الی السماء الیها
مسمی دون العرش سعر و خواتمه ان الظالم لوم و ما را
المنی هو المظالم فلا تجاء على احد یظلم فان الظلم مر لعه
رجیم بیت سحر و انصاف از اوجدا باشد دو بود
نه یاد شاه باشد حراز او عدل و سعی نود خود چه نکن
که ار می نود شاه با د غلام تن نود نا خبط بس د رخ
زن نود ظالم ار مال و جان خلق برد نه هم خرش
می باید مرد طالب شاه عادل است جهان نوب خوب کن
جهان بسان و از اخلاق یاد شاه حسن سیاست است مغض
سیاست آن باشد که یاد شاه حقیقت مرد مرا از بناء ملک سرف
و از باب انساب و اصحاب احباب و علماء اهل فضل علاء
و اهل صلاح و دهان باین و از باب ضیاع و تجار و مختر مکبر

در مرتبت خویش و منزلت لایق بوی بدر چه اگر از محل و حرمت اهل
 شرف و بزرگوار و اهل علم با و کم گذر خاطر ایشان ازان متغیر
 و متغیری شود و حقد در بواطن تنگن و این معنی ظلمی صریح شد
 و غریب با این معنی اشارت میکند عصیانی هم و اخضر خاک
لمن اتبعك من المؤمنين و مصطفی هم و در آه خویش یک بزوا
 قیس غاصم منقری بر او نشست و گفت اذ انما کم کریم قم فاکرمه
 و روز فتح مکه گفت من دخل دار ابی سفیان فهم من وارسطا
باسکندر فوئت داع غر اهل المروات و من کار که قدم در الحیر
 و ان تضعفت احوالهم و لا تکشف اسرار اهل القدر گفت اهل
 مروت احاطت کن و اگر چه احوال ایشان در پای قند و زهر
 اهل خاندانها ممدان و قدم من کان سهو بالووع و انکسرا
 در پیش دار که یادگار باشد و انوشیروان بعاملی از عمال خویش
 نشت مردم زادگان را و اهل جزیره و نیز راجبت و احسان سیاه
 و سلطان را بترس و هببت و طبقه عوام و مینا نه خلع را رغبت بان

در اینر و معاویه علیه ما علیه می گوید آنرا لا اضع سبی حی بگفتند
 سوطی و لا اضع سوطی حی بگفتند آنرا دولان بنی و بنی
سعره ما فقط گفت من اینجا که نازیانه کفایت بود و سیر نوز
 و اینجا که زبان کفایت کذا نازیانه ترنم و اگر میان من و مردم
 موئی باشد کشته نشود و از آیهات بیست توبت قضات
 و ولایات و واجب باشد که اهل ورع و دیانت این اشعار را
 اختیار کند چه حکم ایشان برده ماء و فروع و اموال مسلمانان
 نافذات و انوشروان میگوید ما عدل من جارت قضات
 و راصلح من فدت کفایت گفت عادل نباشد و پادشاهیکه
 قاضیان او ظلم کنند و مصلح نباشد سلطانی که غلامان او
 مفسد باشند و پادشاه باید که سوسته بیدار اهل علم و ورع
 منعش باشد و سخن ایشان بگوش هوش شود و در آخر
 نو تبرایان مبالغه نماید و اگر وعظی عظیم و کلر دشت
 گوید بر آن اغضا فرماید و فرزندش دقیق بخشد و دید گفت دقیق

زاهد توئی گفت شقیق منم زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت
 خدا بستم تو را بجای ابو بکر صدیق نشاند است و از تو عمل
 خواهد و بجای عثمان ذوالنورین نشاند است و از تو سر
 خواهد و بجای علی علیه السلام نشاند است و از تو علم خواهد و عمر
 العزیز ابو قلابه را دید گفت مرا بشکوه گفت تو را چه پندم
 اگر اندیشه کنی که خلیفه که پیش از تو بود بجای تو را هیچ
 حاجت به پند نباشد و از اخلاق پادشاه است که هست بلند
 دارد و آنچه در عرض و مروت قلع کند و از اخلاق عوام باشد
 آن فعل ان قول از آن دور باشد **سعر** احب اللهی شیخی
 الفواش سمعة کانت به غیر کل فاحشة و قرأه سلیم نوالحی
 لا باسطا اذنی و لا مانعا خیرا و لا قاتلا هجرا: و او را مال
 و عرض دنیا در چشم نیاید و از همه حیات انواع شرف و بزرگی
 و کب و جلال فضائل ترک لذات نفسانی گذر تو میگوید
 من نالوا البر حتی تنفقوا اما شحون و قال النبی هم حفت النجاة بالکفا

و گویند فامون خلیفه علیهم کل خردوی و حمله اطباء وقت و
 حکماء عصر از علاج آن عاجز بودند روزی نامه بنی الاشراف
 در پیش او شد و اطباء حاضر بودند و در آن باب سخن می گفتند
 نامه گفت ای امیرالمؤمنین کبر که طبیبان از علاج این علة عاجز
 نایب غرضه من خفیات الرجال فامون گفت برخیزید اطیبیان
 که علة زایل شد معنی آن دارد که غریبی از غزیمهای مردان کو
 که نفس را از این عادت بد باز دارد و نطق پادشاه با
 که از کلمات موحش میرا و از الفاظ نفی معرا باشد **شعر**
 فاذا نزلت به نزلت بالاجد و حب لذتی مؤوب الخدام
 و چنان باید که نفس خویش را زیر دست خود دارد و او را انفوسها
 شنیده بیاراید و از عادت ناخود بهر هیئت کشته اند هر کس
 که از سیاست نفس خویش عاجز آید چون سیاست ولایتی
 و ریاستی کند **قطعه** خرد باید اینجا وجود و بخل
 ملک مملکت کو دهد ای کانی و حکیمان کشته اند پادشاه باید که

انچه خصلت برهیزد یکی دروغ چه اگر آن عادت از وی بشنا
 بوعده او خوردند نشوند و از وعده و تعاب او نترسند
 کس او را نصیحت نکند و ملک بی نصیحت نتوان داشت سیم
 نیز بی وسعت خشم چه اگر بدین سیرت مذکور گردد و در عت
 احوال خویش و مصالح و ولایت با وی نگویند و از ^{غضا} بوازد
 احتراز نمایند و قمار ولایت و هلاک رعیت در آن باشد
 چهارم حد و انچه نخواهد که زیر دستان او را نیک ^{اگر} باشد
 این خلق سنت گیرد و غنا و عطا از ایشان کسبه دارد و ^{اینچنین}
 موجب دل ماندگی و استراحت زیر دستان شود و در آن
 اختلال احوال مملکت باشد پنجم جبن و ضعف دل چه اگر این
 سرازوی شایع شود دشمنان دلیر شوند و طمع در ولایت
 کنند و از اخلاق پادشاه انت که مواد احسان و امداد
 عواطف او در حق طبقات رعیت و لشکری بر بقدر منصب و منزلت
 هر یکی از ایشان باشد شعر اذا انت اکرمت اکرم مملکت

فان انت اكرمت الله ثم قد ا: ووضع الذي في موضع السيف بالعلم
 مضر كوضع السيف في موضع لثته: وصاح او بايد كه براهل
 ودين مقصود باشد مصطفى ^ص كفت لا يكثر الضيعة ضيعة
 الاعوذ ذي حب او دين ^{نعم} فمن يجعل المعروف في غير
 اهله: يكن حله ذمعا عليه ويندم: وازاد اب وعادات ملك
 انت كه بار دادن را و بزيستن را و قتي معين كرد اند
 و به اعلام لشكر و رعيت برنشينند و سپيد مهر اين كار را
 نهاده اند در شعرهاي بزرگ و لشكر كا همهاي فراخ و بايد
 حال بيا در لشكر و رعيت جلوه كنند چه اين معنى ^{قلت}
 هيبت او شود و گفته اند اجزاء الناس على الاسد اكثر ثم ^{نعم}
 له دليل و كسي بر شير انگش ^{است} بد كه او را زيادت بديت
 منصور نوع ساماني بيا در پرون امكان و بزيستي روي
 و زيرا او ابو جعفر غني او را كفت اي ملك نقاب حمت ^{بشار}
 از آفتاب جمال بر مدار چه اگر حق ^{هرگز} تعديدها را ظاهر بودي

اور چنین که می پرسند نرسیدندی بعد از آن هر دو زیار
 نوبت بار وادی و از سیر ملوک انت که اناخبار ولایت
 و رعیت با خبر باشند و صاحب خبران معتمد مکنون کار را
 احوال اطراف و اخبار جوان استعلام و استطلاع میکنند
 و بودای او عرض میدهند و بطرفه و جانی عیون و جاسوسان
 فرستند تا احوال مجاری امور در خطا بازی نماید و گویند
 عضدالدوله که در فارس بود و شمس اعلی قاپوس ششکیر
 که ملک کرکان بود مناقضتی و مناقضتی بود و قی غضب
 نوشت که شنیدام که فلان روز باغلامی در کرمانه شکو
 نمودن نمکین نکرد و قودا سقظه افتاد و از پای درآمد قاپوس
 جواب نوشت که من شنیدم که در فلان تاریخ تو با فلان زن
 مطربه در فلان حجر صبح فرمودی و بدستی کردی و ساز
 او شکستی و آورده اند که صاحب عباد که از و زاده آل
 بود و بکرم و فضل و صوف و بحالت و میل است او فضل

و شعر و علم و پوری در اصفهان روزی از حجره بیرون نیامد
 جماعت ندما گفتند مگر او را عارضی نماند؟ هفت روز دیگر
 هم نقاب احتجاب بر چهره نکند ندما بدبجوه شدند و گفتند
سمر لیس الحجاب من آله الاشراف: ان الحجاب محجاب
 الانصاف: و یقول من یاتی فیجب مره تنغود نانیه بقلی صاف
 در پرده نشسته و عشق رخ تو: بیست که پرده بھانی بدید
 صاحب عدل زهاد و نڈھار باز گردا یند روزیم بیرون آمد
 خوش و خندان ندیمان خدمت کردند و گفتند **سمر**
 تغیب مغیب کید رعنا و من بہت: بلا قمر یند مم سواد العیال
 زھر ما اب و دھا کباب شد موجب حجاب چیست گفتند
 امری عظیم بود و حاجت بخلوت و اندیشه حق تمام از راهبت
 روز کان سہل گردا یند از حقیقت حال زیادت کردند گفت
 منھی من کہ در ستم فداست نموده بود کہ خان خانان از دار الملک
 خوش بیرون آمده است و هنوز معلوم نند کہ بکدام جانب است

تقسیم خبر و توزیع خاطر از این معنی بودی دیگر باره افتاد کرد
 که روی بجانب هند کوده است من فارغدم و در عهد نوبیان
 شنیدم که سلطان شاه که پادشاه کرمان بود روزی در علیا
 بعثت مغول بود و مجلسی چون هفت ارسته و معاصران ^{نصف}
 و مطربان لطیف حاضر و وقتی خوش میرفت و دیما را از اصحاب
 میداد و ولایات می بخشید ناگاه صاحب خبر آمد و یک انگشت
 کاغذ پیش وی فرستاد چون آن کاغذ مطالعه نمود کوه وی
 متغیر و محزون و متکدر شد **و ای نغمه لایکده و الله** ^{فمود}
 که روز مجلس برچیدند تا مستی از شهر بریر طابع ننداهم آمد
 و وقتیها منقض شد گفتند ای ملک خجسته و چه حالت طارده است
 که دای سراف چنین برانست و در آناه عشره چنین خوش
 و وقتی از سوابب نامردی چنین صافی مجلس انس را جسته
 بدل میفرمائی گفت صاحب خبر عوفه است که ملک شاه باصفهان
 میرسد گفتند ای پادشاه دهها خزند و حکوهایا ^{که} گشت ^{مجلس}

که زیادت از این نیست از اصفهان تا کوهستان صد و چهل فرسنگ
 و از بعلیا آباد تا شهر نیم فرسنگ آخر این مجلس تمام بر توان بود
 و شب چون ستان شوم ماعل از آمد و خواب باز شهر برید ^{کفت} ملک
 ثمانیک میگوید اما معذ و دید که پلان ندیده اند گفتند
 پادشاه پلان چه معنی دارد گفت من در خدمت پادشاه
 ملک قاور و براق شه بودیم همدان چون او را واقعه افتاد
 بگریختند و میل کشیدند و در طالع میل کشیدن پلان استری
 بیاوردند و بر من نظر کردند و کسی بر سر آن نشاند تا فر حرکت
 نکنم پس در حال باز شهر آمد و سلطان شاه را میل کشید و بودند
 حدقه باطل شده بود و بنا چشم او خسته بود و در عصر ^{محمد} ملک
 دوزی با جماعت ندما ^د خوش گفت در شهر کدام محفلت ^د کرد
 سکی یاه پدید زاده است و نبیچه آورده ندما از این غافل ^{بود}
 هیچ جواب ندانست پس گفت در شهر بکوی کبریا ماده ^{سپاه} سکی
 زاده است و نبیچه آورده از آن حال کشف کردند هم چنان ^{امثال} بود

قدیم ترند و حقیقت مدتها در دست عرب بوده است و اسامی
 دهها، او بر این معنی دلالت میکند مثل بوجری و جاپی
 و قعقاع و دانا الملك سیر میر جان بوده است و حصار و
 شمر و قلاع بر د شیر محدث و کوفازا مارنجی مغز نکرده اند
 حالے در کنا و ناجی ذکر او کرده و ابو نصر عتبی در کتاب
 بمبئی شمه آورده و در کتاب ممالك و ممالك ذکر حقیقت
 و بهم زیادت کرده است و در کتاب ممالك و ممالك چها
 آورده است که چون یعقوب لیث صفار بکرمان آمد اهل
 عصیان و تمرد نمودند و شوکت اهل حقیقت در ناحیه بود
 که از او بار جان خوانند و انجا بود با کونج و در زد و پیاده
 بسیار یعقوب لیث او را بطائف الحیل در قبض آورد و
 بهم فرستاد و انجا هلاکند و شوکت اهل حقیقت از ان شکست
 و چون مغز مغز الذلة با لشکر در شعب در فاراد آمد عقبه
 دو جانب بگرفتند و اکثر لشکر او را هلاک کردند و یکد

از معرله قتله میکنند و با جمعی اندک بیرون افتاد و باز عراق
 شد پس چون ملک قاورد بکرمان آمد و سردیر مسلم کرد
 او را احوال کثرت کونج جریفت و نظاهر ایشان معلوم شد
 و بر کراف قصداً ایشان نکرد بل جاسوس فرستاد و طلب عقلی
 کرد از انقوم پس چنان افتاد که مقتدیان کونج را سوری
 و عروسی بود و جمله قبائل بجمع جاسوس بخر فرستاد و دروز
 ایشان معین کرد و چون خبر ملک قاورد رسید استغینو اعلی
 انجالحوایج بالکتمان برخواند و احوال با هیچ امیر و نگری نکفت
 و بر نشت و بیرون رفتن ککر چنانکه از حرکات و آگاه میشد
 بر عقب او میرفت بدو شب و روزی بر کونج رسید ^{علامه که} ^{با خود}
 مراکب نیک و جنائب اسوده داشتند و جمله قبائل کونج ^{بکمال} ^{را در}
 قبض کرد و مالهایی بے نهایت حاصل و پنج انقوم بر آوردند ^{حمله}
 که میرزا ایشان با کشیدن ساعه شروعه ضعیف ^{کرد} ^{که در}
 خد صعب مانده اند و گویند بر دیر از بناهای او شیر با بکست

و سوق نماده اند سوق شرقی بم است و سوق غربی سیرجان و بیر
 محدث است و ابو محمد بن الیاس که نام او بر دروازه در بجنین
 نوشته است عمارت باد و کوزه است و خندق و قلعه کوه و
 قلعه نو و بعضی از قلعه کهن از بناهای اوست و گویند
 از قلعه کهن کسبند که او را کسبند که خوانند از عمارت های قدیم
 و نام باقی آن ندانند و گویند آنکس که آن کسبند کرد گفت بنیت
 قصر این چنین یعنی کوشه میان دو هشت بنا کردم چون
 یکجا بن ریاض و حدائق ده اسف و شاه سلطان است و از دیگر
 جانب باین و مزارع ده در زلف و فرصت و شنیدم که
 این دو بیت بر در قلعه کوه نوشته اند و من طلب کردم و دیدم
شعر بنال بن الیاس و حاکم عید کذا اللهم بصد
تاره و بعود بنال الذی لوقیل انت محله ابی و ادعی
بعد الخ و خلود اگر چه اوقات چنین باد دارم و ابو الیاس
 مردی بود از سرهنگان الیاسمان و من چنان خوانده ام که در دو

بارشکر از خراسان بکرمان آورد پس او را قتل نمود و هر
 عیار بود را هنر در میان آن که میان فارس و خراسان است
 راه زدی و مال آوردی و در حصار و قلاع که ساخته بود
 جمع میکرد و او را و پس بود یکی بیع که سرای ملک بود
 او بنا فرموده است و یکی سلمان که والی سیرجان بود و
 بیع جمالی فایق داشت و لشکر بخدمت او راغب و ابوعلی را
 صاف عمر بدر بر سریده بود و اهل سحیات برودته و بیع را
 در قلعه کوه محبوبه داشته روزی عید بوعلی با جملة لشکر
 بمصلی محراب حاضر شده بود و جمعی از زنان و کنیزگان بوعلی
 قلعه کوه بر حال بیع مطلع شدند و جمال بایق و ثواب بایق
 ایشان را رحمت آمد **ع** و سرخ الشهاب غنم عجیب
 معاجز و معانی در هم بستند و او را از قلعه کوه فرو گذاشتند
 و چون لشکر بر خلاص بیع واقف شدند از قباچه بوعلی اعراض نمودند
 و روی طاقه بقبله اقبال بیع آوردند و بوعلی از حضرت حاکم

بر کمران بایت کرد و ملکر است طلاق داد با تنی چند معدود و
 بخراسان نهاد و غریمت استمداد ضعف پری شام بود **شعر**
 ایتم العصاب بالرجل والرجل بالعصاب **فما عدت** میلی عسای ولا حبل
 خون **پرسد** کار جوان نتوان کرد **پری** است نه کافری نهان
 کرد **پری** است نه کافری نهان توان کرد **هیچکس** بخی و آنفات
 نمود و نیز شنیدم که از علوسن و صعوبت حادثه او را عقل را
 شد و بشم و دود و دوت می گرفت و تاب میداد و می گفت که
 من شهری بنا کردم و چندین قلاع با ختم و کوکبان باوخی **سخن**
 می کردند پس بیع را ملک مستقیم شد و قصد بیجان نمود **پری**
 خویش از آن خطه اجلا کرد و در بیجان مقام ساخت عرفت
 جوانی و غلوی شباب و سرکش و برباد و بد را و را **عضد**
 الدوله داشت فساد را لعی طلب قرین فجذع اذنیه **فان**
 اعضا استقبال نمود لشکر بیع عذر کرد و اکثر بخدمت **عضد**
 الفراء بقراب اکس بریامت خواند و بجانب خراسان نهاد **پری**

والی نیا بود و او را شناخت و حال باز درگاه بخارا نمود و در
 چند درآمد و معاوضت توقیفی رفت بیایع درستی گفت اگر من
 همت الامان در اقامت احوال و رعایت حقوق دوازده انگ
 دانستی حضرتی دیگر طلب کردم بوعلی سجوران فصل انها درگاه
 در انباج او از خراسان مال دادند بیع غرم خواندم کرد او
 در خواندم رنگ صعب بید از درد نخ چشم خویش از سر آورد
 و در آن هلا کند و بعد از آن دیوار زال بوعلی ایاس در دیوار
 نماید ولایت کرمات از جمله مالک عصمت و چند کاهی بکر میل
آمد و انار او در کرمات بیار است سرای سیرجان و سرای این
و بیتان سیرجان که میان دو قلعه است در بر شیر و در رو
که نزدیک میدانست و چون ملک قاو و در بکر کرمات آمد کرمات در
دست ملک با کا لنجا بود بسط عصمت مقام او در فارس نیای
از آن وی در کرمات او را بهرام گفتند چون خواست آن ملک
ملک قاو و در نظام بود بهرام را شد و ولایت ملک قاو و در

داد **شعر** فالقت عصاها واستقرت بها النوى، كما قر
 عينا بلایات المافر، وبها الفجار غمر کرمان از فارس کرد
 در خاب او را زهر دادند و هلاکشد و ملک کرمان ملک
 تاورد را مسلم شد و نواحی پشما و قلاع حصین و حر و قو^{حرم}
 و هو آئی چون نکست معشوقان خویش و لطیف و لای جزایشان
 نشاط عاشقان سر و صافی و بکثر از شهرهای او جریفتست که
 از اجتهت اربعه شهر کردند یعنی هفت چهار راه و طبع هوا و لذت
 ماه و طرب و نیکویی خاک او در جهان مثل است و از جمله عجایب
 البلدان معدود است آنکه در کرمان **شهرت** که بر صحرای او^{نکست}
 روید و گویند وقتی ملک اربلا شاه معروفید اربلا **شهرت**
 سلطان **شهر** فرستاده بود و سلطان احوال کرمان استعلام
 در آن آه سخن گفت شنیدم که در کرمان **شهرت** که بر صحرای او
 نکست روید رسول غافل بود که ای سلطان نکست ویر و خاشاک
 هر دو بهم میروند سلطان را این نکته از رسول **عجب** آمد و احوال^ص

جیرفت ناحیهات انرا فاد وند کونند زمین نداشت انجاد
 خاک خوردهای ندینند پس از این ضمان بوده است پیری
 حاصل میشد و از خواص او نیم فرسنگی کوهی است انرا میران
 خوانند ناحیه نزه لطیف بغایت سرد و در فصل بهار و
 کل خلد برین و نکارخانه چین است شعر اربع الموح
 فی غرائب بته الوان و در العضون مینق شعر
خضر برف عضونه من هر او ممر و ورق نیم بخار او
 و در بلده رواج انهار و روح را بنوارند و هزارستان در پایه
 کل نفعه خویش با مانستان باز و از خواص ولایت جیرفت
 ناحیه دودبار است و مرغزار بی نهایت که چهارپای مرداران
 مراعی زنده بیرون آید و از خواص جیرفت مسجد عمرو است تعبیه که
 کوئی بهت ریا و رحمت و مصب اندام مغفرت از هوای او
 شما نهی ان و رفت بمقام رسد بقدر صلحا و مرقد علمات
 و در روانه تربت قیه بکرت که خاک آن ترایان مجرب



من از صودۀ ام و از انجام حاجات برآمد و از خصایص
 کرم ان نغز پیراست که از آنجا مالهای و افزان عورتجار
 و اجرت سفاین بخزانۀ پادشاه رسد و اهل هند و هندو^{جسته}
 و زنج و مصر و دیار عرب از عمان بحرین را فزنده آنجا^ت
 و هر شک و غیر و نیل و بقم و عقاقیر هندی و برده هند و
 حبشی و زنگهای و مخملهای لطیف و و سادهای پر کین
 و فوطهای دنیلی و امثال این طرایف که در جهان است
 این نغز بریند و بجنب بیرولات مکرانت که معد فایند
 فذات و از این دیار بجله آقا لیم کفر و اسلام بریند و جزو
 جزیفت ناحیه هرمونات و لایقی معمور برب دریا **شعر**
 قتل الف الکاف ضاعف **جانبها** : ترها مفص و بحر متوع
 و ارتفاع او در خراجی و سبب تازی و میرواید باشد **مرو**
 فزنده آنجا است و قوافل عراق روی بوی دارد و **مرو**
 دریا بار و مقصد تجار قاطر آنجا است و از بلاد مکران **دست**

و لایقی محمود بسیار ارتفاع و بمثل گویند که هیچ جسم زمین هم در
 ارتفاع ندیده است و از آنجا بریشم خیزد و جامه های مرتفع و
 آنجا شهرت حصین و سوری مین و در میان شهر کوئی برین
 و بروی قلعه منیع **شعر** دفت تخریق الراح سمی که
 و زهت عجایب حسنه المخلاتل و غیر الحام و قدرتم فوقه
 من منزل خطو المزله ها ئل **بیت** از سبکه سوده جرم نلک با
 منظرش سمی کشته است بر او فرق یاسان لابل که سکل
 و از ملک که دید و شنید بر نفس شخص دیده بان و بر
 هم شهرت فاسیر است و لایقی زده بقعه فیج رعه درونی
 بر دیش و کر میر و ابریشم بیار و دخلای متواتر و من
 در خدمت مجد الدین ابن ناصر الدین ازیم می آمد و در زمان
 دارین بر بام سرای ملک نشسته بودیم و در آن ده های
 و مزارع متش و آنها و طرد نگاه میکردیم و ندانستیم بر
 ناحت بیاطی زهر تن کشته اند و بفر و جهان مرصع کرده اند

وان انما رسلید ذوق نسیم مزاج بطون حیات است در
 صفا اب حیات زین الدین خلف بن المتوج رحمة الله بامام بود
 گفت اتفاقات که فارس و لایق بزرگت و معمور و انوار نصف ^{العالم}
 میخاستند و من جمله انولایت دیده ام بغلان سو کند که در همه ^{فارس}
 ناحیه چون این ناحیه ندیده ام با نرا هفت ریاض و صفاء
 حیاض و لطافت هوا و کثرت منال و از خطایص بهم باقیما
 دائم است بر منال شمره ری و در تابستان انجا توان بود و ^{حاجت}
 بر حله آتش و الصیف نیاید و از بلاد کرمان شمره ^{شیراز}
 که واسطه عقد و نقطه داره و بیت القصید و لایق است
 دار الملک اعظم و مصر جامع مالک عرضه فراخ و شمره با طول
 و عرض ریاض و شمرستان و بایق متصل و دیهنا محبط
 بر ریاض هوائی معقل و ابی درت و خاک پای مبارک ^{شعر}
 فوالها ابرح لنسیم و ترهها " ملک بهاداه العداثر انفر
 مکنها جلبت علینا حشہ " و حیا ضما و قراض فیها الکوش

ارض بحر بها الامارة ريلها و بها الجباه من الملوك يعمر بقوى
 الضعيف بها ويا من خائف فلقت و سادته و يثرى الكفا
بیت قبله دولت از آن آرند سوی و سجده دوده دم
 عرضه محورات از آن آیند بر درین جمع جلای عالم خاک
 صحنش تمامه کافور آب جویش چانه زهره شهرستان
 صرح ممره و سوری و و فیصل چون سد کند **شعر**
 فی بحر لا ذقان منه خدوق و یظلم لبد منه سقف سید
 ظهیر علی الافلاک رفعة قدرها و عارها الفردوس خصور
 بر این او خد نمی **مهر** مانند بحر عرف کوفد لکن کند غنقا
 بر خم شهر و رفیق بادبان در کفر و اسلام شهری و صا
 و دو قلعه متصل شهر و خدی چون قلزم محیط بر این نظام
 و قاعه نشان نمی دهد و تیا خان عالم و طوفان اقالیم
 معترفند که با حصان اطراف و قنات جهات و ترتیب بروج
 و وضع دروب مثل ان شهر دیده اند و در ریض سرهای معظم

و باغهای خرم و مواضع خوش و بقاع دلکش هیچ سرای از آب
 روان و باغ خالی نه و در ربض سرای ملک از بناهای ملک
 نورا شاه که نظیر آن در جهان پیداخته اند و مثل آن
 ساخته دیده در آن محوون مرش و سقوط نقش و بناهای رفیع
 و جنانهای ضعیف و معانی میشد و تصور شد خیره شود و با هر
 باغیکه **شعر** کائنات **نشرت علی بنانه** سیرا و متی النینه
 المتواصل و **نفت** فیه **کضا** فاعطفت **انجاده** من جبل
 و **حوامل** **ب** **ص** **م** **ر** **د** **ا** **ن** **ص** **ف** **م** **ن** **ظ** **ا** **و** **ز** **م** **ر** **ق** **ی** **س** **ک** **د**
 از شرف باروی او و محکم **چون** **غرفات** **ه** **ت** **ط** **ل** **ل** **د** **د**
 مرتبی **چون** **درجات** **نه** **ن** **ل** **ک** **ش** **س** **و** **ن** **ل** **ز** **م** **ه** **ن** **د** **ی**
 بام و در مبارکش مرکز و سطح و کبریا **اب** و هوای فرخ
 نقطه و خط خرقی و **خطر** **ی** **ر** **د** **س** **ی** **ر** **م** **ه** **ط** **و** **ح** **ی** **ا** **ی** **ا** **ن** **ا**
 و مقط **ظ** **ا** **ح** **ا** **ن** و **نبت** **ع** **ر** **س** **ت** **و** **ج** **د** **و** **س** **ن** **د** **د** **ر** **ی** **ن**
ص **ر** **ع** **ب** **ا** **ج** **ا** **ن** **خ** **ن** **ب** **ت** **و** **ن** **د** **و** **ط** **و** **ف** **ی** **ت** **د** **و** **ا** **ر** **س** **ف** **ر** **م** **ه** **د** **ا** **ک** **ا** **ه**

دانه دولیات و نقطه جلالت و مرکز کبریا و دوزخه عز
 علا تحت او متکاء بخت است و سر پر او سره سر و جلوس
 بر تخت ماوردی بقال داشته اند و ملوک سلف تخت
 شرف بر آن نهاده و از خواص دارالملک بر دیشیرانت که
 امرآء جوانب و عقدتان اطراف دور دست اطاعه آن
 پادشاه دارند که دست قدرت او بر این دارالملک محسوس
 و ذات او بر عرش آن مملکت مستوی و از شهرهای نواحی
 بر دیشیر خبیص است که ولایتی اندک و از وی خنهای باقی
 عالم برند و از نواحی بر دیشیر کوبان است که از آن قوتیا
 خیزد و از آنجا همه جهان نقل کنند و از شهرهای که آن سیرجانت
 که دارالملک قدیم بر دیشیر بوده است و ولایتی معظم بسیار ارتفاع
 و در عهدال سلجوق اکثر اقطاع و ادراک را از آنجا بوده است
 و پیوسته امیری بزرگ و لشکری بنوه در آن سو میقیم آنجا که
 ولایت نادر و که آن متصل است و سیرجان لغرض

و الغمر ماوی مکافات و آفات : و از خواص سیرجان و ماثر
ما ثوره او مقا بر مزوره ات و اهل لیات و ارباب بصوف
سیرجان را شام کو چک خوانند و انجا قلعه ایت که بروج اوج
با بروج فلک مناصی و حصان ات اطراف برجیان کشیان معا
ذو قله ایت و نور البرج خبر الذبول بصخبه المسکون
بلیقی بروقه النجوم ضالمحا : و بحک بالاطلا ظهر النون
در عهد ملک ارسلان شاه چند نوبت از اعمار ت فرموده اند
و باز خراب کرده و ایست عمود است و بمناعت جانب
مذکور و اگر احاد بلاد و نواحی که مان چون برک و تام
و دست بر و بافت و بلاد در سجد که هر یک ناحیتی بیاد و مهر
نامدار است شرح داده اید سخن از حد اعتدال مجاوف
سود و از خصایص کرمان که بدان غنی منازات است و قد
بروری خاصیت ی انبار دین داری و یا اعتقاد دی و سلام
و توحید کثر اهل است محمد الله نعم انک مقدس از نور

تشبه و تعطیل و زندقه و رفض و اعتزال و جبر و قدح مظهر
 و دامن اعتقاد هیچ کرماتی بغیر این حالات نیاورده کعبه
 تربت او از رغرعه فیل شرک مصون بوده است و حریم حرم
 از وعوعه سناکاد مفرقه همه دست در شاخ و اعتصام ^{الله} اهل
 زده تکیه بعضای علیکم بدین النجاشی کرده خدایا ای پاک
 یکانکی شناسد و محمد راصد رسول حق دانند و چهار یار را
 بد نکیند و دشمنی نکنند و اقل ایشان و مقدم ابو بکر
 صدیق شناسند پس عمر پس عثمان علیکم پس علی علیه ^{السلام} صلوة و
 و مذهب ایشان مذهب امام اعظم ابو حنیفه و امام مطلق
 شافعی علیهم مطلبی زیادت نه و چنانکه ساحت اعتقاد ^{اهل}
 کرمات از جنائث خیالات یریت و بزمین توحید ^{سنت}
 راسته بواسطه و طایع ایشان بصدق الهی و طهریت
 و فضل تواضع و توفیر اهل علم و محبت غریبا و طاعة امر ^{ست} امیر
 در هیچ عهد عطا به عصیان و ادسا و ظاهر رجس ^{نبت} دین

و سبب ترقی و تدریج بر داری موسوم نبوده بلکه صنعت دل
 و این جانب و وقت طبع برایشان غالب و پیش از این تا
 بعد ملک محمد بن عثمان از ممالک کرمان بوده است و از ملک
 قاور و کتاده و ملک تورانشاه و ملک ارسلانشاه
 ملک فارس گرفته اند و برانولایت فرموده اند و در زمان
 ملک کرمان در یزد و طبس بوده است و در آخر عهد
 ملک محمد در عراق اضطرابی بود و خادمی که او را رسید
 جامه دار میگفتند در اصفهان و ملک محمد معتمد خویش
 فرستاده بود و او را تعزیر کرده که اصفهان بوی دهد
 و اگر در اهل باخیر محاقدا انکار تمام شد محاسن ولایت
 کرمان و خصایص بلاد و ضایع اهل او در این قصه
 گفته شود اما ایناعت قاعه عظمت و منهدم است
 و احوال نامنتظم و رونق و طراوت منهدم دیار و بلاد
 و خاک و آب و هوا بر حال خویش است اما شعر کان

بَيْنَ الْحَجَّيْنِ إِلَى الصَّفَا: اَيْسُ وَبِئْسَ مَكَّةَ سَامِرًا: كَمْ
 تَرَكُوا مِنْ جَنَابِ رُيُوسٍ وَرُفُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ وَنِعْمَ كَانُوا
 فِيهَا فَالْهَيْنَ كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَا قَوْمًا آخَرِينَ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ
 السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ **سُورَةُ مَاذَ الْأَوَّلِ**
 بَعْدَ الْحَرْقِ: تَرَكُوا مَنَاظِلَهُمْ وَبَعْدِيَاد: أَهْلُ الْخُزُرِ
 وَالتَّيْدِ وَبَادِقٍ: وَالْقَصْرِ وَالرَّقَاتِ مِنْ سُدَادٍ: أَرْضُ
 يَخْبِئُهَا الطُّبُّ مَقِيلًا: كَعَبٍ مِنْ قَامَرٍ وَابْنُ أُمٍ دَوَادُ حَرَّتِ
 الرِّيَّاحُ عَلَى مَقَرِّ دَارِهِمْ: وَكَانُوا كَانُوا عَلَى صِعَادٍ: وَلَقَدْ
 غَفَوْنَا فِيهَا بَانَغٍ عَلَيْهِ: فِي ظِلِّ مَلِكٍ ثَابِتٍ لَا دَمَادَ: نَزَلُوا
 بِأَبْقَرَةٍ سَبَدَ عَلَيْهِمْ: مَاءُ الْفَرَاتِ يَحْيِي فَرَاطُودًا: فَاذًا
 النِّعَمِ وَكُلِّ مَا يَحْيِي بِهِ: وَيُفَايِسُ إِلَى الْجِدْفَادِ: ابْنُ دِيَارِ مَهْدٍ
 وَابْنُ بِلَادِ نَحْلٍ: بِأَدَسَاهُ قَاهِرٌ وَسُلْطَانِي تَادِرٌ مِثْلَانِي خَيْرِي
 مَدَبَرٌ وَمَلِكِي مَعْرُومٌ وَغَمٌّ خَوَارِي مَسْقُودٌ وَكَارِدَانِي مُسْتَعْدَدٌ
 تَابِعُضْلُ قُوْتِ تَدَارِكِ خَلَلَانِ كَذِ وَبِكَالِ عَرَفَتِ عِلَاجِ مَلَلَانِ

حق تعالی در امضا حکم آن الارض لله یورثها من یشاء و من عباده
 شائق بقدر و قانند قضا و بقدرتاد ما غنا غریب بادناه
 عباد الحق والدین را اعلی الله شأنه را کبر و گوید بر خیر محمد
 و از آنکه خراسان که منشاء و مسقط الارسات هجره کن و
 بمبدیه خراب کرمان شو که ما دعوت ملک تو انجا ساختیم اگر
 اکابر خراسان که ضارید فرسند تو را قبول میکنند و طاعه
 نمی دارند ابویوب رضای ضغاء کرمان دیریت مالکبه
 اخرا از رفعت و آب زده **شعر** ازا کنت فیض
 و در فیض اهلنا و لم یتکملوا بها فقرب فان رسول الله
 لم یقیم له بکته امر و استقام برب ای بادناه دین پرور
 و ای سلطان عدل کسر ان ولایت و ملک که حق تعالی بخداوند
 از انی داشته است امروز دو کفر و اسلام هیچ سلطان و پادشاه
 ندارد و لایقی با طول و عرض و بی خصم و مزارع و امنی مرده و
 و املاک و اسباب بی وارث گذاشته اگر در این ولایت ^{کارند}

و غفران روید **شهر** ای چو خورشید از خراسان آمده
 و از تو بوی ناز کوغان آمده باد در دست سلاطین بدلا
 تا نزدیچ چون سلیمان آمده کیند حلیفه بعمرو بن لیث فرمود
 تا از نیشا بود بیرون شود و از اربابان دست او را ظاهر شد
 عمرو در این باب توقفی میکرد با وی گفتند که فرمان بود که
 امام وقت عین فرضات گفت ولایتی را چون از دست هم
 که سنک او بیرون نه است و گیاه او بیواج و خال او کل خوردنی
 و حجاج یوسف اصفهان بغلامی داد گفت من تو را شهری دادم که
 سنک آن سرمد است و گیاه آن غفران و مکس آن زنبورکین
 حق نعم ولایتی بخداوند پادشاه اسلام داده است که کینه ^{شما} ^{شما}
 او این ساعه اسوده تر از نیشا بود و اصفهان است که امروز ^{حت}
 عالم آنرا فتنه گرفته است هم فتنه خراسان فتنه و با جرج بلا شتم
 عراق مخیج و بحال غنای معدن آبی را من و رضنه کیمای ارحمت
 ولایت خداوند است کدام دولت و رآه آن که پادشاه اسلام ^{در}

داده است که کمینه شهرهای و این ساعه اسوده تر از بیابان
 و اصفهانست که امروز ساحت عالم آتش فتنه گرفته است هم
 خراسان مذآ و یا جمع ولایت هم عراق مخرج و جال غلام
 اکبر امن و مظنه کیمای راحت ولایت خداوند است کلام
 دولت و رآء آن که پادشاه اسلام در جمع خراین و رتب
 عا که محتاج ظلم درویشی و تکلیف مجاره نیت از بان
 ناحیت که عمارت فرمایند چندان حاصل آید که از ظلم هر
 درویش نیاید این کوفان بنام که بر سر نزع است او را
 بهیچ معجون که از ده دار و مفرد سازند حاجت نیت او را
 بکداروی بیض تمام است اما آن دار و در خزینه پادشاه است
 و دود دست بان نمیزند الا که پادشاه خود خواهد کرد
 یکجوسند عدل در دفع لطف بکلاب رفق حکم کند و دلد
 او ریزند حالی برخیزد و در دقت آید و گوید **سعی**
 این می چه منی بود که دو هم داری **پس** کن دگری از آنکه تو **دوست**

اوزکان کرمان و بجا دکان ولایت در زوایای اطراف
 مطارح افاق چشم ترقب کشاده اند و کوش ترصد براه نهاد
 تا کدام ساعه برید انصاف رسد و طغرای **ع** صلو الاله
 من لیلی تحتها عرض دهد تا بزبان حال جواب دهند
 انے ازا خستکم اسمعیلی بصری ما ان رفیت واتی اخی ادیت
 خواهم که بیدیه و سرایم بر تو **بیت** برخاک نهم دو دیده پیش تو
 بنده ایمنی از جای دیگر میگوید و نه اهل کرمان مستعد این
 و هستند و مشتاق این هجرت بلکه در بلاد خراسان و عراق
 حاجت بخارند که مکب و مجرایان کرمان بوده و معروفی از
 یزد باینده گفت که در دیوار خانهای ما از کرمان پدید شد
 این ساعه همه از نجه خرابی کرمان و بتکی مالک او درویش شدیم
 و در دست تا تصاع کرمان بر هم می خیم تا کدام روزی ببارت
 ادغلوها بسلام آمین رسد حق تعالی عقود مصالح اهل اسلام را
 بواسطه عدل پادشاه اسلام راسته دارد و اسامی عادی **ر**

از صفات جرائد وجود کاسه عینه و طول **پت** تاها برین
دعیت مکن نظر کن: **اصحاب** ظلم امکی بر جگر کن: از
کرد و سر و حادثه کو مان خراب شد: **هین** نایه ز عدل بر این
و تر کن: از اب تیغ آتش فتنه فروشان: و از بطل عدل **علیه**
ظلم بر کن: در دمی در در که چهار از جان ملول: **جانی** ضا
خلق خوش خویش در کن: یک لحظه در مجاهده نفس بای دار
و انگاه دست بر سر کج نظر کن: **پکان** بر دولت قتلوم **تک**
نهزار در مقاومت آن سپر کن: **لمح** است عیش مازش
دوئی جهان: بروی از آن بتم شیرین شکر کن: **این** فصل
درازد: و خوف ملال خاطر اسرف بر ایجا و واقعه صا
حایت **فتم چهارم** در شرح محاسن ذات و لطیف **اعلاق**
و شرف عنصر و بر ذکی خاندان خلا و نند صاحب عادل **الدوله**
و الدین مسعودین نظام الدین کبج و رحما **فصل**
نظام دولت پادشاه در کمال عقل و دوام ملک او در شمول

عدل و هرا پادشاه که او را ذخیره تجارب و روزگار و افزون
 ملک او با استقامت نیز و بیکتر بحمد الله پادشاه اسلام بنای ملک
 خویش بر قاعده عدل و اساس عدل نهاد است و هر یک از
 بندها که خویش را بر محاکم امتحان زده و قدر و عیار او دانسته
 و او را بر منصبی که مستحق است دانسته و پادشاه در تملک
 دولت و ترتیب اسباب مملکت بنا محکمان متفق و موافق
 مصلح و نایبان امین و کامرانان گزین محتاج است در دلیل
 زیادت سعادت او است که آنست احتیاء او بر حرف اهل
 کفایت و ادب باب بیانات قدیم و این است شرف و اهل علم
 و ورع آید که احتیاء را بر عنوان عقله چه هرا پادشاهیکه
 احوال خویش در دست عقلمان اهل کفایت کند و مقابلید
 اشغال مملکت به بداصل و بی فواید تسلیم کند نیک خدایان بر
 مملکت خویش میزند و با وفادار چراغ دولت خویش می دمند
 بر روز جمهر و انقدر ملک بنیاسان چاره هم بر آید و در میان ایشان

چو وزیر و وزیر و میری بود گفت لایتم استغنا باطن
 العمال علی اکابر الاعمال فال امرهم الی مال بعینه که ایشان
 کارهای بزرگ بعمالان خود میفرمودند تا کار ایشان
 انجام یابد که رسید و حکما گفته اند هر پادشاه که وزارت
 خویش بر بیه کفایت داد ملک خود را در خطر افکند و هر کس
 صورت با احتقان کرد بر هلاک خویش یاری داد و هر کس
 صورت با احتقان کرد بر که سر خویش ضایع کرد و هر کس که
 عاملان را مهمل گذاشت و ضایع منصب عمل خویش معترف شد
 هرگز امید مرد بر حاضر کرد و او را تکلیف قضا، بغداد
 نمود مرد گفت ای امیر المومنین من منصب قضا ندارم و تدبیر این
 شغل ندارم و فقه بخوانده ام چون قضا کنم رسید گفت من در تو
 حضرت می بینم که از ادوات قضا و آلات حکم است تو را
 شرف و بزرگی مانند آن می بینم و بزرگ زاده کی مرد را ندانست
 و دون همتی باز دارد و تو را احلی می بینم و حلم از عجله باز دارد

که عجله نکند و در خطانۀ افتد و تو مردیکه در کارهای خویش
 با عاتلان مآ ورت میکنی و هر کس که صورت کند کار او
 بر نسق صواب دود و سخن فقه که نمیدانی فیهنک باشند
 در مجلس تو از عهد قنادی بیرون آیند **قطع**
 همچو دیاست شاه جن پرور: کوهش زیر پای خوش بر
 سه که دونو بلند و بالا کرد: مرلار بلند بالا کرد: **کونید**
 سله ملک زانند: ناصه دروز برق توان خواند: **حوبه** اصل
 رز و دود دمی چون چراغی بدست کور دمی: **شاه** تافت و
 در خرب سوز: **حبت** او خود وزیر بد نمود: **بد** کمر بار و دای
 دارد: **دوزخ** اب خدای که دارد: **سخت** زست است و
شاه لولک بر تخت و یوسف اند چاه: **و مصطفی** ص میگوید
 اذ اراد الله بالامیر خیر جعل له وزیر صدق ان نسی **لم** **دیکره**
 وان ذکر اعانه و اذ اراد به غیر ذلک جعل له وزیر سوء **ان** **نسی**
 مذکور و ان ذکر لم یعنه و اذ اراد به ناصه و وزیر **مستحق**

ناکیر است چه انبیا را از وزراء صدق استغنا بوده است
 موسی ع گفت و اجعل لی وزیر امن اهل بی و اخي اسد به ازی
 مصطفی ص گفت مراد از اسمان دو وزیر است و در زمین
 وزیر وزیران اسمان جبرئیل و میکائیل و وزیران زمین
 ابوبکر و عمر کم و حکیمان گفته اند عاقل تر پادشاهی از وزیر نا
 کزیر باشد و بهترین شمشیری از صیقل یا مستغرق فادری
 باز یانه تحتاج **فصل** در دواستعمال نوا و نوبت
 و استعمال دوا و سخن بخت کوطان اکثر ابناء شرف و انشا و نعم و
 بیویات و معارف یا بکرات شهید شدند یا به ضرر منکم
 لما نخسکم بر خوانند و نه الفرار ما لا یطاق من من الملائکین
 بجای آوردند و از خاندان آل کسری که معدن وزارت و
 صنایع امارت و قلزم کرم و فساد مدینه علم و حلم و فدا و عقد
 و هدایت و منبت کیاست و کفایت صدر گیر نظام الدولت
 کنیز و رحمة الله علیه مانده بود و یک بر اغنی الصاحب قوام الدولت

حرس الله طله و از مقر عز و مرکز جلال یعنی برج شیر مقام همیون محل
 کرامت و منزل یاد است یعنی شجر بر بوده چه ضیاع و اباب
 و اعدا و عقار و سرای ایشان در حله اطراف و کثاف کوه
 معمور بود و به قبا و ارتفاع و منال ان راجع و به ناهیه با کما
 بر زکی مضب و سد و خنقین داری و مردم از آری و انزوا
 و اعراض از فضول اشغال و عکس تعرض خدم و حرم ایشان
 غیر مانند بی چون آتش فتنه بلند شد و سرش برید و درون بید
 میرید بر مقتضی قول شاعر **عاقبت بخین دوزخ داری**
 و از دامن غافیت حصار گیرد **جام می و زلف عکساری** گیرد
 تا عالم سوزیده قرار گیرد **دو زنی چند عنان غریت** صوب
 بیتان بچایند و روی را پرده دولت بدانجامب گردند چون
 موکب حمت ایشان بدانحضرت رسید پادشاه اطراف حکم ابی
 معرفت و وقوف و شرف مضب و شجرت خاندان انصود **باط**
 مکبر و نیم دست تقریب فرز کرد و زبان اکرام گفت **ع** **حیا**

بر مکه ز خواجه فرود و آی و در آی **س** لوعلمنا بحکم لئلا
مجهج القلب او سوار العیون **و** فرشنا علی الطريق حد و دا
 لیکن المیر فوق لجئون یحون روزی چند در کف دعا
 و ظل احترام آن پادشاه اسودند روزی سو فریاد بخت
 آن صدر و پیام داد که هر کجا عذیب برسانتم نفعه
 کند **ع** فرض بود بر کلان حد زبان و ری **س**
اذا جاء موسى و القی القصا **فقد بطل النحر** و اتاح
 بر کی خاندان شما و استحقاق منصب وزارت خاصه کوفان
 بلکه علو مرتبت و شرف منزلت و جلالت اصل و لطافت عرق
 شما هر کجا که باشد با شماست و باین قدم و برکت دم و کفایت
 دست و قلم شما اینجاست تقدم و ریاست و ایالت و ریاست **س**
 حرام باشد و سمت عطلت انص و در دم و سمت غفلت بر جهر
 حال من میکند بدین طریق خداوند صاحب قوام الدولة و الحکماء
 در کار افکند و وزارت خویش بوی نفوذ و **س**

۳ فاحصبت الوزارة بعد جدب وانطت المكارم
من عقال وخود ستر اخركه ورفران هفت آیت وماندر نفس
بای ارض موت بود ۳ واذ اراد الله قبض عبدی
جعل له فیها حاجة تعدیر چنان افتاد که در کیه روزگار نقد
صدر بعد نظام الدوله والذین اخذ الله بغیرانه فیسره بود
سینان اورا اجل محموم رسید و نواب عقل و علم و نواحی کرم
برخواستند ۳ الله قضاء الله فی دار غریبه بنفسی غیب
الاصل والقدرو العبر بوفات ان صدر رحمه الله ^{بزرگ} روحه
نکستند و عمار خانه سرور می شکستند ۳ واما کان قبر
هلک هلك واحد و لکنه بنیان قوم نهاد ۳
روی اجل یاه که از فقر کایا سف کرم شکست و تون ^{نکند}
دستش بریده نباد که شاخ شرف برید بخش بکند نباد که نهج ^{نکند}
افاتگی واصطبار اهل رود کار بدانت که اگر کل رجوت
کلاب رجوات و اگر نخو کمال از غاصفه قات است ۳ و قال

۹۷۱
سر فان يك عياب مضمولى بيله، فامات من بقى لمصل

خالدع وانك ماء الوردان ذهب الورد فصل

لرحمن کارگومان بفرزولت پادشاه اسلام و سايه انصاف

اوروى باصلاح آورد و زوى صير نفيد باخذ و منقح

عادل ملك الوزراء توام الدين ادام الله ظله خلوتى كرد و گفت

سر و انى و تركى بنى الاكرمين، و قدحى بكفى زندانها

كارا كه بيهما با بعر، و ملبه بضر خرى جانا، ميدان عمل

كرمان از مبارزان كهائيت خالى است و صدر وزارت افرو

سادت غاقل عقد ممالك كرمات از سر نظى مى دهند واسطه

قلاده شرف اصالت تو است سر سخن فى مجلس انس بلك تحقيق

مجازده، قد استخا العيش يوما فيفضل بطرانه سر

سب هت و شراب هت غاشق تهرات، برخيز و بيا كه اين

چنين سب سب ماست، تا مضى مورد و بنا به به هنران

و ديكران تفويض كودماند اثار عمارت ان سرى ملكت، برجا

و اما های همت^۳ شما از لک کره قصر صر بریده است عقاب عقاب
 دمار از دواجن اولایت بر آورد کوساله را خدای دستند
 لاجرم چون خرد خلاب فتادند میله را بهم بخوانند ^{بیک}
 از دروغ دریغی بدست دارند و ذی شاهی نوازت فرزند
 میاید چه اگر بر عرصه شاه و فرزند مختلف باشند دست ^{ضابط}
 افتد داعیه مطالعة ضایع مکران سلسله عزیمت صدر هیکل
 صاحب عادل قوام الدوله والدین بجهانند بخیم دولت خدایت
 مکران افتد و چون خیر هیئت پادشاه در داوره دولت ^{مقیم}
 شد و امور مملکت مستقیم نظم احوال ممالک را و ترتیب قوانین
 دوا این را **ر** وزیر حجت و فخر و مهم و مقبل
 که باشد در همه کارش مهارت؛ پادشاه مملکت از کفایت
 بخشد مال دنیا از تجارت سعادت کردش از دنیا به چشم
 بمونس قوام الدین اسارت کمال مملکت معرفت پادشاه اسلام
 دام مملکه درانت که جهاز ممالک از بندیرا اهلان خراب است

و در بای دو اوین از قلم دونان سراب بعد از آمدن یاد
 استخارات و اجالت اقداح استخارات از اهل استحقاق
 و درجه شرکت و منصب وزارت بر میرسد هر رقی که از
 جریله روزگار باز گردند نفس ضایع ال گری دیدند و
 حال بی که برگشتند اول صیت ان خاندان بزرگوار و در
 می آمد **مرد** هر که که گم شده مدرویان پس از نه
 در شمار می آئی کلام باری غراسه حاکم شد: ان الله
 با مکر که ان توذوا الامانات الی اهلها حدیث مصطفی
 کواهد داد من اجی رضامیت منی له شاعر با سینه ها آورد
سفر قدر جماعتی الی نصابه توانست من کل الودی
 به: ان آصفق شد و اهوآ مفسون که واری این منصب
 و متقی این رتبت صاحب عادل قوام الدین است و اصبی لا
 بجمع علی المضللة اتفاق کردند که خبر بکنند فلش سیدین
 نکند و خبر تقراط کو مش علاج این علما نتواند صد جان را

از حد و مکران بخت به تمجید فرمودند و بسند و زار ترا
 بجال آقبال بیاراستند **سعر** فقرت قلب کان حیا
 و جیبها و نامت عیون کان نور اجمعها دریکه
 دیردامن دولت بهمان نمود ترجیب جان جانش باهل
 نمود ملک جوید عرصه عالم می زمرید و از بهر تجریت
 همدرا امتحان نمود از کوسه زمانه بانکت احتیاء اود
 خاب صاحب صاحبان نمود ملک انبی شریک خود
 قرعه فال نیک و اورا حمال خواجیه سلطان نشان نمود
 باطل بود مکارند و جال حادثات چون حق لوا و مهمل آخر
 زمان نمود **سعر** بعدلک ادرك المظلوم ثاره و فضلک
 ثابا بقی المجد داره و قبلک هغه الوزر آتقی تخفضت
 لها قضیت الوزاره **فضل** در شرح نوبکی خاندان
 و شرف اسلاف طاج عادل قوام الدوله و الدین و اظلمه
 و استحقاق از این منصب و امن خود و آنا ان خاندان بزرگوار

شرح کنم گفته باشیم که آفتاب تاره روشن است و آسمان ^{سقف}
 بلند و دریا جوئی بزرگ همه اعلام احسان ایشان از آن ^{آفرشته}
 ترات که از ارباب کثافت اثنادت نمایند و ایام دولت ^{شان}
 در کمال کرم و مروت و نوا احسان و مروت و کسب فضائل
 و بت فواخذ از آن مهجور تن که در حجاب خفا نماند ^{سحر}
 سحر الوجوه کرمیه احبابهم ^{نم} ثم الانوف من طراز
 الاول ^{نم} یغنون حتی ما تهر کل ابهم ^{لا سیلغون غ الواد}
 المقصد ^{نم} دو اوین شعراء مفلح چون عباسی و غرقی و
 مخیرتی و قوامی و نهالیه و امثال ایشان بغیر آن بجز مکار
 و علوش و اهل معالی و بعد مناط هم و بیوغ ملاس نعم این
 خاندان شواهد صدق آمد ^{سحر} و بکار و کرم بطاع
 ولیدهم ^{نم} لیب التام لیل المیلاد ^{نم} و اذا منطی بهدا
 فلیس یلمیه ^{نم} الانسید مدح الاجداد ^{نم} لبشریف
 و حسب ضیف و قدم خاندان ایشان در بطون دفا و مذکور

و برصد و جرات و عرق زانکی آن قبیله تا کسری
 انشروان میشود **سمر** سرف کما انتفت کعبی للنفا
 و علی کما انتظمت عقود کواعب و المزمع سرف محمد
 شاهد عالم یقر برهان محمد غائب و اذا العمود لم یز
 بخولة تعاد الغیب بذکر دعوی کادب حب صاحب قول الدین
 محمد الدین مولانا وزارت ملک ارسلان شاه کرد و در وقت
 او ملک فارس بگرفت اما بر محمد الدین رقت و خدای رحمت
 کم از اری غالب بود حب عبادت او را بظلم عباد نمیکند
 و رغبت اخراج او را از استغال بدینا با نصدادت کار و زارت
 با این اخلاق مبینتی داشت استغفار اخراج و چون غارت او را
 بود مضایقت زفت باقی عمر به انزوا و عبادت سر بر روی کما
 زهد و رقت او بسیار است اما این یکی مشهور است که ملک او را
 بغیر بن فرستاد بعد نظر چون آید اندام کفایت ظاهر گردانند
 و جانب حق میمند نکند است حقوق سلطانی و اموال دولتی را تصرف کرد

و حاصل کرد و پیش ملک فرستاد اتفاق چنین افتاد که سال
 دیگر علی انصاری را فرستادند بجهان عمل آن بزرگ فقیر
 نکرد و بعد از تحصیل حقوق سلطانی و راق دیوانی چند آنچه
 توانست از مضارده تجار و مطالب مردم حاصل کرد و حلی
 بیاد پیش ملک آورد ملک محمد الدین را بخواند گفت پارسا
 این مال کجا بود گفت ای ملک در خانه خداوندان و بارزگان
 و شرق و مغرب مرا فرستادی که حق دیوان حاصل کنم آنچه
 نصفت بود رعایت کردم غارت نفرویدی ملکر انجوائی
 امد اعادت سخن نکرد ناصر الدین گری که برادر محمد الدین است
 و جد خداوند صاحب قوام الدین من قبل الام و زبیری بود
 مکرّم منعم **ع** له ناز و ثب بکل ناز **ع** اذا الیران البت
 القضاء **ع** اکثر معایش علماء و اشراف و اهل صلاح کومان آن منعم
 محتشم فرموده است و ایناعه ضرور در کومان توقیعات او موجود
د **ع** فقی عشر **ع** معروفه بعدیوت **ع** کلکان بعدیوت **ع**

مرتعا و عمرضات که انصهر روی در حجاب خاک او برد
 و انار و اخبار او بر صفحات ایام و لیالی متدالی است و صفت
 مجد و ذکر کرم او را زنده میدارد **شعر** و انما المرء حیث
 حسن و کن حدیاحنا لن وعی از کرم نعتیم بسیار عجا
 محکی و بسیار غرائب مرویت و اگر چه خوف قطریه مانع است از
 اشارت چاره نیت خان شنیدم که ملک سلطانه را
 خیرش را ملک توران شاه تیار ندانستی و قصد کنی و یکجدا
 نیز بگردی و گفتی از این برادر من هیچ نیاید و او را بیم
 بود و اینجا مقام فرموده گویند روزی ناصرالدین کسری
 بر در سرای میثاده بود با جماعت خدم و ملک توران شاه
 جماعته معاشران نه از جنس نساء ملوک بلکه از مکر وجهه
 عورت روز موجود ندانند یکی از جمله این جماعت که **دعای**
 زاده کسی پیش ناصرالدین فرستد و قدری شراب خواهد افزود
 در دیده و زن کشیده با بیم ملک کسی پیش ناصرالدین فرستاد

سر یو مایوم لید مال تافیه بید: انامن تعطید یوچی
 بک فید استعید سر مهمان معندیم لشکر معدوم کرم
 سراب خواهم: ناصر الدین انکت نغم بر چشم کرم نهاد حوض
 باز کردید بفرموده با جالغ کندم و کوفشد و نقل و سربازی
 ملک تورانشاه نقل کردند ایشانرا یکجا همه اسباب عیش
 شد پس اتفاق افتاد که در هفت ملک سلطان شاه فرما
 یافت و چون بپوری نداشت ملک تورانشاه ملکر متعین
 شد بود تخت و تاج بوی پر دندم در هفت ناصر الدین
 بر دیر خواند و عمل استیفاء مالک بوی داد چه در آن
 عهد وزیر صاحب مکرّم بود و گویند یکی از بزرگان و علمای
 کوئتا را در عهد وزیر ناصر الدین دانستند فاضل بزرگ
 برسد بر بید اجتماع فرمود با عهد پر گفت که من حیت
 آن وزیر شنیده ام و استطاردن او را عاقلست و او را اینجا
 آمده ام اگر بحکم فرمائی و زکرم بسمع اشرف او را و از امر

اهدا اليك ضيعة من جاهه وكنافا من ماله حاصل
 نام ائمه پس از خالو فرستادست بخدمت وزیر آمد و شرح
 فضل انعام متعجب بداد و از توقع او انشائی کرد و وزیر فرمود
 خزان الله خیر اهلین چشم دارم که چون اهل فضل رسند شرط
 اعلام بجای آورده تا بقدر ممکن محمد صکنم الدال علی الخیر
 کفاحله در حال او را صلتی نیک فرمود چون دانستند ^{چند}
 دوزی در ریاض حبیب بر سر ننه کرد و او را هر آنچه
 بهم خواست و از آقا رب و وزیر و خدام او حاضران گرفت
 بامدرس گفت اگر غایت نامه وزیر باشد عرض در اجتماع
 همه بمحصل بنویسند بامدرس بخدمت وزیر شد و گفت
 بحکم انشأت علیه صلح داده می آید این دانستند ^{مفاهم}
 تا بم سفر می کند و بی غایت نامه خداوند صاحب مقصود او
 بمحصل بنویسند و وزیر فرمود تا غایت نامه بنویسند و احوال
 احسان خویش برائی اضافت آن فرمود دانستند و ادب ^{کاری}

کاری نیک رفت و شوار و مقاصد در جاله حصول
 آمد و بسلامت باز گردید و باز صدر سر آمد چون در
 چند دیگر بیاورد و خطاب امال پر کرد و غبت او در
 معاودت وطن صادر شد بامدتر گفت در باره من
 هیچ تعصیف نفودی و صلاحی نگشت و الا مورخو ایتمها
 شعر هو الوستی جاد فکن و تیا فمال الوستی الابلو
 یکجا جت در نفس یعقوب ماند است و داع وزیر منعم
 فرض عین است اگر تختم فرمائی حج عمره کرده باشی مدبر
 باد انتمند بخدمت وزیر آمد گفت این مرد عالم از حضرت ^{بإقبال}
 منت و اعلا، نعمت کران بار شد و عزیمت معاودت وطن
 کرده است طراز مواهب خداوندانت که او را شرف رسید
 دست بزرگوار ازانی دارد وزیر فرمود چرا مرد چنین
 فاضلی از دست نتوان داد اما او را از وطن و عیال ^{منصف} برنج
 نتوان کرد در ایحال مثال داد تا او را حبه و ستاری دادند ^{و بداع}

چون دانشمند پرورشید مدری گفت دخت از خدا عدل
 گذشت و شرماء رندم و زیر فرمود که شرماء بی جانب
 رایت تراست که دانشمند فاضل و پای بری چون تو ^{نویسنده}
 که قدم رنجبر کردی ما اورا مدت عمر مستغنی و مکتفی المنة
 توانستیم کرد **سفر** لعطی عطاء المحسن الخضر اندی
عفو او بعید از اعتدال المذنب : صدور و اکابر این
 خاندان مجتهد بر این سیرت و عادت بوده اند و اگر ضا
 هر یکی از ایشان چون قوام الدین و مؤید الملک و باج
ناصر الدین گفته آید این فضول از خدا عدل متجاوز بود
س لهنهم ان الوزارة فيهم : كعوب فنا كعب ^{بکعب}
 هم و در قوها کابر اغر کار : و ندانم الاعلام يتبعه مذنب
 و قد خلفت دار الوزارة انما اذا ما حواها غير ايدهم
عقب : و صدر جهان ضاجع عادل قوام الدولة و الدین ^{الامام}
 ظله از این اکابر و اما نلب ناباست و مع خالص و در ^{طیفت}

طیف مابک او کمال علم و حلم و کم و مرقت و جفا و عقل و نجوین
 داری و کم از آری و لبط عدل و شراحتان و نحاسی از ستم و
 کواهی دهند که آن بزرگ بزرگ زاده شعر و در الوارده
 کا بر انکسار برت موصوله الانشا و بلائنا دخوات که از بدین
 اموصه است لاجرم در انعلم اساد است و در فرائض و زواید
 احتدام اقدابا سلاف خویش گفته است لاجرم از سهو و خطا و
 و من نبده و قسکه شاخ ثاب رطب بود و کسوت جوانی
 سلمان مدحت و حان خدمت انصدر جهان بود ام و جفا
 رفیع او محط رحل علماء و حلقاء او کتب ع و غیر حلبس فی
 الزمان کتاب استاد من بدیع الزمان محمد بن ابی البقاء
 رحمه الله ملازم حضرت حسمت و نجاد و حرم حضرت او و هفت
 من بوعری کو در کانه شائی گفتی احسان فایض امصد جهان
 دام ظلّه بر مقتضی طبیعت کرم خویش افواه غلام کار مرگاری
 و مراغز بق موایب و ضایع خویش کوه اندیدی و کم لک بصاء

عزیزى لها فضل كفضل فى الابدای و من ثناء محمد
علیها ارادے اسے و ذو و داری ایصد جهان بریم
بیان من دادم شکر مقابل ایمان چون بروزدم
تو جان من خاشاکم نعمت تو کفران من شعر و لار
مشى اربع الحمد له و جازى اخا النعمی بما هو صانع ایصد
جهان صاحب عادل العوان لا یعلم الخمر و فرج البط سائح
مای پدر و طبع شیراز بنیه و تذکر مستغنی است اما
دفاتر ماثر اسلاف خویر احطالعه فرماید سبب بقا نام
و موجب خلود ذکر ایشان معلوم شود شعر فائز علینا
لا ابا لایکم بافعالنا ان اننا هو الخلد غافل حواری
روزگار خویر ما همت ما همت کرد و اگر خود را لحظه بود آن
لحظه کب صبی واجب دانند که الفرض تمریر الخاب شعر
و سبب بقی الخلد بعدک فافطر ای احد و نه تحت مکرمها
امر محمد الله مقابل ایمان اوست و مواضع سعادت ایمان او

بر منبر معالی خطبه معانی بزرگ علوهت او مشحان است و در تضرع
 شرف سکه لطف بیام شمول انعام او منقش قلش عزیز مصر یاد
 و با شرفک نیل سیاست مجرمان سان عدوان را امیدوار
 کرم اوست و دشمنان قنوت بلیات ترا طمع بغیض غلام انعام او بکمال
 قدیم حرمت و ان قیل لکل جدید لذته **سعر** فن اولی البرابا
 ان تواسیه عند السرور دین و اساک **الحزبه** ان الکرام
 اذا ما اسهلوا ذکر واء من کان بالهم فی المنزل الخش **بند**
 بیت سال است تا دوشیه در همان خدمت سرکته و مقهر است **بند**
 انواع شکر واجب و فنون حمد لازم کدام نعت هستی بر آنکه
 خداوند از مضایق و قایم کرمان بسلامت **بند**
 وزارت نشسته **بند** اینکه می بینم بر پداریت یارب **بند**
 خویشین را در چنین لغبت پس از چندین عذاب **بند** این هم یارب
 در این مجلس کیف جزو مدیح **بند** و ان قوی یارب **بند** و انتم **بند**
 شراب **بند** و کدام شکر بر من بده از این واجب ترک حق تعالی **بند**

حیات داد که جمال مبارک را باز دیدم و باز سر دعا کوئی و ناله
 امدم **فرید** باز امدم و غم تو باز آوردم **ایست** سخنها
 دراز آوردم **تقصید** این منصب را و بجز در عهد دولت ^{نظر} را
 اتفاق افتاده است در این مجموع ابیات افتاد تا بنظر برزگوار
 کور دانم **نعم** حق نعم ایوان وجود را ببند دولت و هجای ^{لش}
 اقبال صدر جهان ملک الوزراء مزین و منجد داراد قواعد
 مالک را بین رای و حسن تدبیر او همه **محمود**
 احادی غیرها روحی هدیه **الین** اسوقها تفق المطیة
 فانی قد شمت عرار نجد **و** ذاک مفارق بعد غیة
 وهذا بعینها و لنا مناخ **به** نلنا المنی فله منیة
 وهاماء العذیب لایک غدا **منع** مدکار ما **بالر**یة
 و حول الکیب بحر من دمی **فلا** یخفهم نرف الکیة
 فکم براه نور مثل نور **اذا** افترت صبا سیهامیة
 و کم رشا یغین عقیلة **علی** اسد التری بالعلیة

وكم ينبغي على ملك آثنا يا . اذ ابرزت من انساؤ الشية
 وليل صادق الميعاد بينا . نبتن فيه كذب المناقبة
 تعاظنا كوثنا من سرور . باسر عز الواشي خفيته
 وضح الليل قد افرغ جفنا . على ارجاء عديتنا الرحية
 نراقب غلما قد انقمها . تناء النحي ابداء النحيته
 وكل الدسما مثلهم . يضاع كل مزان خنيته
 ولودت الوثاة بالآت . على الارواح ممهتها دنية
 فتلى الاربع لهم وجو . حنود من معالي صاحبة
 نرد سده عادية اللبا . بطلق المحلى سهل البحية
 بصدر لصاحبه صدر المرح . رعت كلاء الكرى عين التوبة
 قوام الذين من فاق البيا . لعرق من اروقته الركبة
 اذا سعدت مبعود بلا . تناوت السعود على الرعية
 وسند الغار قد اطح . لعطفها ايادي برميته
 فانا المحرم المرح . ونال المجد بانتم السرية

وصيدا القوم يثبون ترابا ۞ دوين فصل حضرت العلية
 اذا حضر الماط بخير واني ۞ تلا الوضوء غرة البهية
 وتلبس من يجاذبه المعالي ۞ رداً الخزي حجة الجلية
 حيا، كالحيا فيه حياة ۞ ويلع منه برق الالعية
 شفي كلما جنته بذات قار ۞ كلام منك فاكهة الجنة
 قاطمة انما الاماني ۞ اذا هنة ربح الارحية
 حليف الخمر حليف ثم يفي ۞ وما في الناس من يفي في
 له كرم ينادي فوق هضب ۞ لطلاب الندى واخوانه
 واقلام دوين شربيعوا ۞ لمجراها طوال السهرة
 وباسر حاد ذوالابال عنه ۞ وعظم فلحد المثرية
 وبرفعم العاين ببرا ۞ اذا فتحت سريرة النقية
 وعدل في قضايا ما تولى ۞ فلو قسم الذي راحي كوية
 اذا صر النجا يضرع دبر ۞ فليحة به ادا صفة
 غرا الارض السوا كنشبت ۞ اذا نرت عطايا كسنة

تمنى نيل رتبة عدا . ودى اميته طارت فيه
فداوك من شيخ راحاه . فلم يبطها نفس شقيقه
واعمى القلب لم ير يد الحير . فلم تجد طريقته القوية
وما ينبغي عليك الا . غنى وابن والى بغية
قوام الدين طامنى بناء . بدنيا فاق من غير المروية
تلفت الوزارة عن حديد . لهم في العدل انا رضية
لقد طرات عليك عروى . جلاها حيا حلت طرية
معاني فيك شتى ايقاب . تلقيني القول في المعنوية
وانت المصطفى كرها فضلا . وحان انا نظما ونية
واني صادق في الحب غالى . فحن الثمر صدق الطوية
ولا اولى سواك عمودى . وقد اولى على هذا الية
لن لمرال في التفريط جهدا . فما بقي في الجدى بقية
وما بالغت في الاطر لكن . انى مدح على قدر العلية
نعم انت الذى علت سعى . وقدت العناية فيك فيه

لن ضعف قوه على تفصلي . اناك بقود امالا قويه
 وربعي ان عذاقر العبري . بين جواخي نفس عنيه
 ولو اضحى سطا حقه قوما . لنا سني من الدنيا سطة
 ولورعت اللبا على حق فضلي . وانصفني زمان في الفضة
 لا اركبني على جرد عناق . واقرني حان العبرية
 اناك العبد يصحبه نساء . يخشك البلاء والتمية
 قل حمل الاماني في امان . وعرفني عني رعد ضية
 ودم فادام نجم في سما . ومابقت على ارض ودية
 ومن ولاك في قطر الامانة . ومن عاداك في سجن الكية

قسم پنجم در احوال اخراجين مجمع و خروج اواز برده
 و شرح كربت غريب و حوادث كه بشي امده چون دور دولت
 طغر شاه انا الله برهانه و بعد عدل و در كنش و هواجم فتن
 و نواجيم سخن سر برود و علم و علما و ابا زاركا سد و صاع غمزا
 و كا تحصيل و تعلم در بای اقتاد و از حجة غلبه بر كان و كبريت

فرخاسته اهل علم و رعیت ببقلا احوال و ملائبه اشغال نمودند
 و من بنده را با جمله ملوک و امراء و وزراء و اشراف ارباب
 مودت مؤکد بود و سوابق معرفت حاصل و بحکم آنکه مرا معال^{مش}
 بیا رفز هوده بودند و شروع در مدارس و مدارس و مدارس
 مرا تکلیف احوال نمودند چند سال در عمل افتاد امراء و وزراء
 گذارتم و چون فعله امان کو مان این اقدام بی حکام نمودند و
 برزگان و معارف کو مان را هلاک کردند راستی را^{بک}
 بود و بلشی از غضب حق تعالی نازل من بنده از آن ترسیدم و
 دوسر هم پرای که داشتم از آن بفرختم و اگر چه فعل عیال^{قلت}
 بحال احوال آخر از غیرد با خود گفتم ان الذی شق الاساق
 قسم الارزاق و الرزق قطع من رفاهة قاعد کطلوع^{نسع}
 اخراط لب ضامزدوزی ملی است و خزانه کرم او منملی یکسال^{انزوا}
 اختیار کردم در سنه سبعین هجری طمانه خراج علاوه دیگر حوادث^{در}
 کو مان قحط افتاد چنانکه ذکر آن بصدیه نماند است اعاذنا الله^{منه}

حدوده



مردم کوهان کد نیم مت شراب انواع عذاب بود چون ساقی جد
 کوش نوش درو دامت بخیر شدند و مت واران مجلس تا
 برخاستند و سر در جهان نهادند من بنده عزیمت خراسان
 چه از لطف طبع ملک طغانشاه رحمه الله و تربیت او در حق
 اهل هنر اتمام افتاده بود و در حضرت آن پادشاه مکر در
 من بدن نیز رفته بود و نخت و حلقی تا کویات کردم با این
 اسفند راز بآنم و احوال جوانب استطلاع کنم که الراشد
 یکنه با هله امیر عالم مجاهد الدین رحمه الله را دیدم احوال غما
 خویش را وی در میان نهادم و در این باب استعانت خواستم
 جوانمزد رحمه الله بنایت علم پرورد عالم دوست بود گفت ای
 راه خراسان راهی دور است و تو را نقل عیال بسیار و کارگاه
 خنوع نماید **نور** و کل مصیبه نزلت بقوم میان سعد
 دعا **بیت** که در نخت دید که آن باند صمیم کلام نعمت دید
 آن نکت زوال اگر روزی خدعبار و عفا سفار اعطاف

نقض کنی و باماد این بادیه بیانی نامردم از تو استغاث
 نمایند و از عاوم تو آقباس و اگر از روی وطن با حق آورده
 نزدیک بود هما نا از مصلحت دور نباشد حکم آنکه من سیرت
 بقاء سیرت و فط و فاء و کمال سخا و جوامع خلاق حمید آن
 سعید رحمة الله معلوم بود در ا با قول و نصیحت و سکنت اقام
 و اطمینان حاصل آمد و با خود گفتم شعر بیت فیم الفضل
لولاک افل و لیس لدین الله غیرک کافل سده علیا اوقل
 و مقبل اهل فضل و حضرت کبری ا و ربع مربع ارباب علم بلکه اکابر
 روزگار در علم و جاکرم و سخا عیال و اند شعر ربک
اعالنا الی ملک ناخذ من سوتہ و من ادبه در شطرنج جبل
 و مناظره از همه خادق تر است و در میدان بلاغت و فصاحت
 سابق تر و در مناصله و مساجله بجز نیک حجت صوی شکافند شب
 اکرام و اضافت بجای مدام لطف اکرام روح نواز و فکریت او کتابخانه
 فضل طبعیت او و رانخانه لطف فواید حقایق در سفینه دهنش دعوت

مرا آنکه کام در ایوان برش موضوع **فلس** بگنوا سکنه
 بخش بر روز افلاطون **فکرش** علم خانه شبلی منقش
 وعظ نامه ذوالنون **پرده** دور محبت **عش** **پادشاه** خلافت
 مأمون **کرده** فیض انامل **کوش** **خاک** برفق **دجله** و **حیون**
 آتش **جود** او بر آورده **دور** **دک** از دفا **ین** قارون **بخش**
 ستم **افعی** **خاک** **کنش** **خل** **عدا** **افزیده** **جد** **محمد** **آن** **نیک**
 دام **ظله** **همه** **در** **اعزاز** **شربت** **اکوام** **اهل** **دین** **ات** **بر** **احمر** **خی** **تعا**
 و ملوک که سایه **حقدا** و **راغز** **صد** **ارند** **نیک** **خواه** **خلو** **خدا** **است**
بر **احمر** **خدا** **ش** **بجه** **نیک** **ار** **راغز** **صد** **ارند** **نیک** **خواه** **خلو** **خدا** **است**
 که شرح **معالی** **آن** **بزرگ** **جهان** **درین** **فصل** **ستونی** **و** **معمون** **نکرد**
شعر **فا** **قرب** **من** **محمد** **ید** **هار** **د** **فانت** **و** **ایس** **من** **احصا** **ها**
القطر **والرطل** **من** **بنده** **نخ** **سال** **در** **کویت** **مقیم** **زاویه** **نزه**
بودم **و** **ان** **در** **بچه** **اعتبار** **نظاره** **دور** **کار** **و** **نظاره** **کرد** **باز**
سکردم **و** **در** **توقی** **وطن** **و** **در** **وقت** **سکن** **چون** **عرب** **بر** **اطلال** **و** **در** **نظاره**

سینه بدو دیده خون می کشیدم و بر اخوان کشته و یا دان مرده
 و ذقه صدمه تقصیر می دیدم و زلف تجلدی بودیم **شعر**
 و یذکر الاوطان امر فادح **و** ترشق الاخوان خطب طابع
 ما اتفاق افتاد و من بنده را دو نوبت بجا زده اگر اه و خجیت
 اجار بحضرت یزد بردند و اگر چه از آن حضرت در آخر
 تویر من مبالغه می نمودند و ما در شان با مبالغه ارتفاع سلم
 و نمودند مجاهدات و مکاشفات میرفت که شرح آن مستغنی
بیت عشق تو ز سینه و قفسی نیست **و** این دیده ز جگر خسته
 نیست **و** از یک مرآت با غم تو **و** داستانی است و گفتنی نیست
شعر و لست فی موضع لاینا له **و** ندیم و لا یفصله الیه اب
 اول نوبت معنی بیت ابو بکر ارجائی **بیت** املتهم ثم باطلهم
 فلاح لی ان لیس فیهم فلاح **و** محقق شده بود و دیم نوبت قضیت
 ابو فو اس غالب آمد **شعر** انی و تجریتی لاحد بعدا **و** جرت
 حلوانه **و** کعبه شک **و** جراحه شسته **و** ما را در مغفقه الیقین **و** فدا

چون بنده را انجا بردند گفتند ای فلان جرب و عصای رحلت
 بیدار و بباط امانت بکن و اگر پیش از این عاریت بودی
 رجوع تو بکرمات تصور ندارد عیار انقل کن من بحکم این عبد
 و آنچه کوبیات مضطرب می دیدم و نظرها طفت پادشاه دلم
 از آن خطه منقطع جاعته عجز عاجز را بیز و خواند چه شرح توان
 کرد در صمیم روی انقورات چه رنج کشیدند و چه بلا دیدند در هان
 چون مادر شکم رفته و در کوه چون موریاخن برآمد انجا
 رسیدند نه مرده نه زنده مادر میگوید هذا خراهن که نیست
اخوانه سعی و من یمنی بلیق دواهی المیت خاله میگوید
 یاران همه رفتند من ارکس بدی از پیش برفتمی نه از پس بدی
 طفلم بزبان حال میگوید سمر انی وصلت بمفقات
اکثرها و لیکن عفت منها بالذی فضلا قد در تهمید اعا
اصلاح انجا آن گذاشت در ماه مردار سه سبع و سبع نه نزد
 در حله جماعت سر را بر آمد صعبا رفت و در آنجا و

دیگر روی نمود که ناکه بهر شعر قطعی خبر داشتند
 الحیر، و مدحش بود که دل نیز حاصل شد و من بنده
 علائق دل را از مقام انقطاع فریاددم و مطیبه غریمت را دامام
 بر میگردم و در میان علت تغلّب این ابیات میرفت لبم
 مین **شعر** فواکح الحکم، و عین طمها الرّمه
 و عین ریح عصف و لکن ما زهّم، و صیف جوه
 فلاخیر ولا حید، اذاما سال دوزکم، لغافه اّمه حد
 و اما سل دوتره لثا رسیف غم، اتوا سهوا اذا عدلوا
 وان جادوا فعدّهم، لقد دفت خلائهم، وظنوا انهم حدوا
 اما لی منهم فرج، اهی مال الامد، عربی منهم و صبت اجری
 منه یاصد، و ترجیه ایام در استظار الفرج بالبریه عباده میگرد
 تا دم شهر ب که هاتفت اقبال او از داد **شعر** الله
 اکبر جاء الحق و انصروا و اضحوا و اسمعوا و عوا
تبت کان جهان ساخته است کلام حاصل هیچ بقا ندارد

تفادیر ارجان خریداری می نمودند **شعر** روز ناک سوا و لو
 النبی **بیت** : ارض الفلا بینا علم ز ناک **بیت** در کوی تو کر
 تعلیم دایم بزنند **ایم** رب ارض ارجایم بزنند **باجه** کفتم
 تعلیم اینجولات و تخفیف این افعال اولی تر من بفاهه وقت تو
 حب از غری بلا بخواستم و کوی بگویم ملوک را خبر شد کوی ستاوند
 که این چه غمهاست و این چه حرکت کی ممکن شود که نورا خفت
 مفادقت اینحضرت دهند اگر در باب خللی هست تربیان
 بازند علاء الدقله که پادشاه بزرگ بوده است پست فضل
 خراشان و عراق را مال التملک کرد و بی انواع مواعید و نمیت
 مستظهر گردانید و بیزد او ددی ما هنوزیک فاضل
 کرده ایم چه ممکن بود که او را دست باز گیریم من بنده معاوی
 خزینه نظام و کفتم این عجا ئز را بجه هوای این خطه مرا و غمی
 و در این مدت انواع اسقام با بیان رسید و لاشک غرض ملوک
 من بنده بر آید و من ملازم سده و معتکف حضرت **فصل** از

دینج بیا ردل رسید و زیان مالی افتاد و با خود نهادم کرد دیگر
 نوبت پوشیده بود در کار اوینم در آغز ماه شعبان رمضان دیگر
 باره نریب همک و صکار بجای ختم روز عید فطر که مردم
 شغولند عجاایز را بیرون افکندم **شعر** و کم هم نظون
 بطیر مع کصا، الی الاثم لولا حبه یعیال، دو روز آنرا
 در پرده کمان ماند روزیم خبر نایج شد دوستان این حرکت را
 در معرض استخوان جلوه کردند و حاد آنرا در صورت ^{تصییح}
 عرض دادند و ملوک را این حرکت مؤثر آمد و بامن بند کشند
 که ما را با عیال کی چکار شغل ما از وجود تو میرود پس
 حبس وضع زیادت کردند **فصل** تا من بنده را ببرد
 بردند در خواه بود که انشا حضرت بن می دهند و تعلیل آن
 عمل میفرماید اتفاقا روز عید که جماعت عجاایز را بیرون
 اینخی نایج شد و خواجه آبا بن محمد الدین بن من آمد این
 معنی باز میان نهاد و گفت اشارت پادشاه چنین است که این

که این عمل را تقلد نمائی و چون قریب انشاء و اختصار طبع
 جمع شوند همگی انحضرت قیامی و مراقبان را نهایت نیاید
 من جواب دارم **بیت** چنان نیکو یابید سرنگم از دست
 که بایم نیز باید اندر او بت **و** ای حکایت بگفتم که مردی چند
 سر دراز گوش خرید تا بر آن کاری کند و قوی بدست آورد
 بایمدان گار داشت و در آن کوهستان سقط میدند او را گفتند
 قدا طالع دراز کوهن استن نیست دراز گوش بیا درخت
 و شتر خرید گفت آری از آنچه در پیشم استم بسیار راحت دیدم
 تا از آنچه از پیشم است خواهد بود به پنجم در حضرت یزد مظنه
 فراغ و اسایس طینتی است و من از آن بر این صفت معلوم
 انشاء که منشاء رنج و غنا و کد دست و شستختن و روی
 نیار دست و چون خواهم بود **شعر** الیک فانه لت من ^{نعم} اذا
 عضا ضل الافاعی نام فوق العقارب **بیت** از وزیرم
 وزیری بکنم **میرم** ز کونگی و میری بکنم **بیت** با آنکه دو جابه است

مُلْ التَّغِيغِ الَّذِي يَأْتِيكَ عِرَانًا : يَادَا سَمِ بَرَّانِ كَارِ كَرْدَمِ
 خَا تَوْنِي اَزْ كُورْمَانِ اِنْجَاسْتِ كِهْ مَلِكِ دَرِ تَحْتِ حَكْمِ اَوْتِ وَاَزْ
 رُوی هَمْتِ وَ حُوصَلِهْ بَرْ هَلْ رُودِ مَقْدَمَاتِ دَرِ حُومِنْ بِنْدِهْ عَنَّا
 عَجَبِ دَانْتِ وِ مِلْغَاتِ بَا فَوَاعِ مِیْ فَرُودِ قَصَهْ حَالِ اَبَا وِیْ مَقْتَمِ
 دَرِ بَابِ مِنْ سَفَاعَهْ كُودِ وَ كَفْتِ وَاللَّهِ اَشْ دَرِ كُورْمَانِ نَحْوِ
 یَكْمَاهِ اَوْدِ رَحْضَتِ بَا یِدِ دَا دَا هَمِ بَرْ فُورِ بَا زِ سَرْ خَدِشْتِ اَیْدِ
 حَقِ قَمِ مَدْتِ اِنْخُورِ بَرِ اَوْدِهْ دُودِ رَحْضَتِ خُودِ بَرِ عَدِ یَكْمَاهِ
شعر الشَّهْرِ الْفِیْ یَوْمِ وَالْیَوْمِ الْفِیْ یَوْمِ : وَ كَمْ مَسْلَمًا
 فَا رَقَمَهَا وَ هِیْ تَصْفَرُ : جَدِیْتُ دَرِ حَبِ اَحَالِ خُورِشِ نَظْمِ كُورْمِ
 اِنْجَا اَنْبَاتِ اَقْتَادِ **شعر** خَلِیْلُیْ اَنْعَمْتَ اَللّٰهُ رَحْمَةً
 وَ خَلَقْتَ بَلَدُیْ عِنْدَهْ مِنْ بَرْدِ عُنْدِ : وَاَلِ رَسُوْلُ اللّٰهِ اَنْتُمْ وَ اَنْتُمْ
 سِجَا یَا اَلْعَلِیُّ غُرُورُ حَسْبُكَ : نَهْلُ فِیْكُمْ مِنْ ذَا كِرْحَیْ طَلَبُ
 وَ اَعِیْ عَلِیُّ طَوْلُ النُّوْیِ حَقِیْقَةُ الْوُودِ : فَا نِیْ الَّذِیْ جَعَلَ كِلَا
 وَ اَلَا تَكُنْمُ : وَ كُنْتِ وَلَدًا عِنْدَ نَظْمِ الْمَهْدِ : مَصْدَقُكُمْ غَضِ النَّهْ

ووردتكم وفي ظمأ يجرد العطاش الى الوراء فاعلمتم
 سعري واعلمتم بيدي وقابلتم بالبر قولونه قصد فيرت
 فيكم من مدائح غصية تطاير في الدنيا باجحة الحمد وعلمكم
 لمة تعرفوا حق خدمتي ورون قبولي اسلاوا عجبكم ذلك
 منهم خسة ارجهالة فاقبال صلي لا يقابل البصد وقاسوا
 على فضلي ساطير معشر وقد ضلوا في الفلال اعلال الهد
 وهل يتوى يا قوم بر مفضض وديكنا الدهر واسطة لعقد
 سا شكركم شكر الرياض لرفها واصحكم مدح العناد للور
 واجمهم حجر الكواكب للفضي واشكروهم شكوى تصد للبعد
 ارحي ونزفد التواضع واصمى وامداد الفضائل جند
 املي على خفي بقم ولم بقم بدار هوان غير ذي خلق وغد
 ولي والعقد بعدهما من ميا صاب قد تن الاصاب في الغد
 ونظم كسط الدد ينظم للدي ونر كما المرن تخرج به شهيد
 ولو كنت في قومي لاصنم ولكنني في غربي هذه وصدا

وکم لے بکرمان الکرمہ حبیب : یکتائی کتبایختر عز و جدی
 وذات نجی مہابیر التوق ^{قلیبا} : سقی نرجاہا لؤلؤ اور درے
 تصور و کفایا بصکار ^{بہا} : قضا اهل نجد رجعوا الی نجد
 سدا کرنی من بٹ جیل و فائے : قضا و عذر العذر مورد و بعد
 و ذالین فی الصیف ضعیفہ : واجت انواع الجمالہ ما یرد
 السلطان اهل البیت ^ع : فلیصد و ذر النقت من بد
 و انت رجائی فی الحوادث : بلی کل مولی باہ علی العبد
 فی آخر دین اللہ و ابن رسولہ : قفوت تجد صاعدا و تجد
 باحک العلیا الیق ^{کلک} : و تیک فلاح الغر فتبع العبد
 یخیم ماہ مخم سند و ثمانی بکونبات رسید ^{شعر} : و ما معی
 مطبوعہ مذہب : فحیلتی منندہ و جری تلعبی ^{خود} : و دیار
 مضورہ خدا یکان عجمان ضائع اللہ سلطانہ بمبارکی بدار ^{ملک}
 جہنت خرامید و مرا اسباب نیق نامہ قیام خرم و چون اوارت
 در خدمت باد کاہ علی اعلاہ اللہ صادق و بد کفای افضل ^{سفی}

محققان از راه دل باشد چون بنیان ساعه مراسم خدمت
 و لوازم تهفیت اقامت نمیتوانی کرد و لرا بر موقوف احکام
 بر قدم بنا و عبادت **شعر** کاری کرداری بنشین
 خدمت : تربیت کن هم امب و فریاد بکیر : کوبان خلا
 و خروج از منزل مضیق نامده نه بنشین و حضرت اعلی راضی
 علی بنار محمد الله تعالی پادشاه اسلام دام ملکه عالم است و حاضر
 اشرف و دای نور بر جعاق رموز و دقایق علوم واقف
 در راه و چون بخدمت باریگاه اعلی اعلاه الله شرف سک
 و در باران از لفظ اشرف مشاهده کردی جمیع سؤالات او که
 بامدکران کوثران فرمودند عظیم و بیحد و اهل دانش را معلوم
 کردی تا این غایب از فضلالی که مان در تاریخ ملک او هیچ
 نکرده باشد الفضل للمقدم ضایع نماید پادشاه حق شناس است
 بدیده انصاف و نظر رحمت و بیکه کیده بایی در یاد و خوا
 مهند نکرده **بیت** که حق تو نیستی من اینجا گیتی : در **جهت**

در مراجعت قریب وطن تصور فرماید چون آفتاب نوربخش منظور
 دیده شدی و چون سایه های مطلوب هر سری کنی **نعر**
 و عت حمیدا و امتلات مثره و قائلان الاقبال ^{نپ} **نپ** **نپ**
 من نبد بائانه و هر خرد ناوینه وحدت بگویم سر بکریان ^{فکریت}
 فرو بردم در دریای اندیشه غوطه خوردم لای معانی بر آوردم
عربانه زقم بطریق بری تاز عدل تا حجت در اصدام ^{بدرانه}
 عدل و اکنون سرا بر فضل بکشایم در مطمح ملک تو
 با واده عدل در و لای سخنم در اریای معالی آمد
 ازاد رسم کتابت نظم دادم از آن مجموع عقد اعلی للقیض
 الا علی یا ختم بازار قبول و اقبال بادشاه دادم ملکه آوردم
 بر سر مرتبه **نعر** و لکن الفنی البعیه فیها غریب کعبه
 و الید و اللسان ایستادم در آن بازار سه دلال دوش ^{شناس}
 می بینم که هیچ وجه فروش در آن بازار بی نفویم ایان جوهر ^{خوش}
 خرج نتواند کرد یکی صد همان صاحب عادل ملک الوند ^{آه}

الدّولة والدين ادم الله دولة كبرياء ملك و دستور ولایت
 دوّم حاتم عهد ملك النّوابعال الدولة والدين ادم الله دولة
 نایب و وکیل دیو بادشاه است و روز و شب بعلم امکان کسوت
 ملکر ای طراز و بعلم احسان بندهاں ملکر ای نواز آل
 بر ملک از سرم کوش در خاک آب شدند آب فرات لب
 مرآتش شاه مات کنند صیت مریش داتان سرم شمشیر
 بخاک افکند فداات کمال هر پیش با ط ذک و خاتم طائی طی
 کوزدات فتی تیری حسن انشاء بالله و يعلم ان الدّارات تدور
 فاحاد وجود و لاهل و نه و يعلم ان لکن یبیر بحود و حیر
 و شت بنجاح و نید و میضامیود از جود و در جهان جهانیه
 صل قوندت و بود و خواهد بود کوفیه دال شو و فی عالم وجود
 دلال یتیم ناقص بصیر و بصیر فی خیر صدر کبریا ملک العلاء نور الدّولة والدين
 احلام الله اقباله اگر غایت این سر دلال بار کمال معرفت رای
 اعلاه الله انصفه من مبرجات و خدمت من منج و اکرمه و در



پادشاه دام ملکه چندینی سره از دود چنان ساخت و دوی
 چند یک نفس را در بادیه اندیشه تاخت بفرست فاهمه
 بنده الله مجموعی پرداخت که ملوک از خبر تعویم اخلاق و هیت
 عادات قانونی ساقی است و دستور و کافی و اهل تبارخ از خبر
 مطالعه اخبار و نصیحت کلمات و وضع پرانها است و در
 تمار و اهل کتاب و طلب بلاغت ارجی بر غیر است و در
 بیت هذه المعاني قد زفت طالعها هذه الملك کافین
عراس ولك اللامه والسلام فانتی عادوهن على علال جاس
 پیش از من بنده صاحب کلبه و در من و صاحب نداد آن موند
 و حکایا مرا کوی عبادت پوشیده اند و در حله پراعه عرض
 داده ناقدان که عقل مین و فاضلان که طبع مین دارند اگر
 انصاف دهند بین سخن ارغش و جدید فضل از هر یک جدا کنند
 انرا بر اینند و راهی باشد کوراهم از این عمل کلاهی باید
 بر دقایق سخن نکس و آف شود که ذوق سخن دارد شعر

مخاض القوانی فی مقاطعها، وما علی اذالم بهم البقر امید
 بفضل حق عز اسمہ خانکہ این جمع بید اجتماع احواء و اتفاق اداء
 خلائق گردد در خدمت پادشاه بر و بجز ادام الله ملکہ و اعداء
 و بانی و انصار عنایات اسمانی بہ جناب اعلیٰ متواتر و مترادف
 و رونق ملک و قوت دولت علی مرالایام مترادف و متضاد
 انہ تعاد و علی ذلک و المتطول بہ تمکنا بعقد علی الموقوف
 فی سبع الاول سنہ تسع و اربع و ستائہ و الحمد لله شکرا
 کنسہ من رحمہ احد علیہ السلام



سید الشہداء

نام این اثر از قلم حضرت سید الشہداء
 سید محمد حسن قزوینی است
 و این کتاب در کتابخانه
 ملی ملک موجود است





